

اتحادیه اروپا، بحران در ساختار سیاسی

توضیح

به هنگام برگزاری اجلاس سران «اتحادیه اروپا» در اوسط ژوئن، شهر گوتنبرگ سوئد سه روز متوالی صحنه درگیری پلیس و مخالفین این اجلاس بود. در جریان این حوادث صدها نفر دستگیر، شماری زخمی و سه نفر نیز مورد اصابت گلوله پلیس قرار گرفتند.

درگیری‌های گوتنبرگ سوئد اما ناشی از تقابل میان جنبش انتی گلوبالیسم و نیروهای نظامی نبود. به وارونه، کلیه نیروهای سیاسی این جنبش بوسیله سوسیال دمکراسی در دو بلوک سازمان داده شده بودند. تدارکات زیادی برای تظاهرات آرام و تحت برنامه از پیش تعیین شده، صورت گرفته بود. حتی یک کمیته حفاظت توسط نیروهای برگزارکننده برای کنترل تظاهرات و ممنوعیت استفاده از ماسک توسط جوانان معترض ایجاد شده بود. این کمیته در واقع پلیس داخلی نیروهای برگزارکننده تظاهرات انتی گلوبالیسم بود. این برنامه ریزی، اما بدلیل شکاف در صفوف این جنبش با شکست کامل مواجه گشت. وقایع گوتنبرگ سوئد، نه محصول جنبش انتی گلوبالیسم، بلکه حاصل شکاف و شکست این جنبش بود. با رخدادهای گوتنبرگ، بار دیگر «انتی گلوبالیسم» اذهان بسیاری از جهانیان را متوجه خود ساخت:

جنبش انتی گلوبالیسم چه اهدافی را دنبال میکند؟ رابطه گلوبالیسم با اجلاس سران اتحادیه اروپا چیست؟ در پس تشکیل «اتحادیه اروپا» کدام عوامل سیاسی و اقتصادی نهفته است؟ کدام عوامل و نیروهای سیاسی موجب شکاف در جنبش انتی گلوبالیسم شدند؟ موضع و نقش احزاب سیاسی مختلف در جنبش انتی گلوبالیسم چه بود؟ کمونیست‌های انترناسیونالیست در این باره چه میگویند؟ این شماره «مبارزه طبقاتی» کوشیده است تا طی مباحثی به سؤالات بالا پاسخ دهد.

پیدایش و ساختار سیاسی اتحادیه اروپا

اتحادیه اروپا، از ایده تا عمل

اتحاد و یگانگی در نزد طبقات حاکم، همواره به معنای دست به یکی شدن باندهای گانگستر علیه رقبای هم طبقه ای و یا اتحاد همه جناحها برای سرکوب طبقات فرودست بوده است. از آن جمله است رؤیای اتحاد اروپا که نقش برجسته‌ای در ادبیات و تاریخ سیاسی این قاره داشته است. ایده ایجاد اروپای متحد، تاریخی به درازای حیات دول کهن و مدرن اروپایی دارد. این ایده زمانی با جنگ یونان باستان علیه «دشمنان خارجی» تداعی می‌گشت و زمانی دیگر، با عظمت طلبی امپراطوری روم. زمانی با شعار «اتحاد مقدس دنیای مسیحیت علیه مسلمانان» و یا ترکها و زمانی دیگر با جنایات تمدن و مدرنیسم بورژوازی اروپا برای مستعمره ساختن کشورهای ضعیف‌تر.

نخستین گام برای تحقق بخشیدن به رؤیای اروپای متحد اما، نه توسط بورژوازی اروپا، بلکه بوسیله بورژوازی امریکا برداشته شد. جنگ جهانی اول زوال دوران سروری اروپا و شکل‌گیری نظم بین‌المللی مبتنی بر دوران جدید امپریالیستی را قطعیت بخشید. قدرتهای تازه وارد به عرصه رقابتهای جهانی، همانند امریکا، المان و ژاپن جانشین قدرتهای استعماری کهن شدند. امریکا با شعار حق استقلال کشورها و حق ملتها برای تعیین دولت ملی آغاز به تحکیم سلطه خود در مناطق تحت استعمار سابق اروپا نمود. شعار حق تشکیل کشورهای جدید و اتحاد داوطلبانه دولتهای ملی ابزار سیاسی امریکا برای ایجاد حوزه‌های نفوذ جدید بود. این شعار کاربرد سیاسی مهمی در مقابل توحش قدرتهای اروپایی در اندوره داشت. در استانه آغاز جنگ سرد اما استراتژی امریکا، ادغام اروپا در بلوک غرب بود.

در سال ۱۹۴۷ هری ترومن رئیس‌جمهور وقت امریکا اعلام کرد که حضور احزاب چپ در یونان و ترکیه تهدیدی برای موجودیت «کشورهای مستقل و دمکرات» است. وی با اعزام پول و نیروی نظامی به این کشورها جنگ اعلام نشده‌ای را علیه احزاب استالینی آغاز کرد.

دکترین ترومن جنگ سرد علیه بلوک شرق را بنیان نهاد. در پی این دکترین، طرح امریکا معروف به کمکهای مارشال، برای بازسازی ویرانی‌های اروپا و تشکیل بلوک واحد غربی به اجرا گذاشته شد. برای پیشبرد این طرح بود که اولین نهاد مشترک اروپا، یعنی سازمان همکاری‌های اقتصادی اروپا (OEEC) تاسیس گردید. همین سازمان بود که بعدها به سازمان توسعه و همکاریهای اقتصادی اروپا تبدیل شد. امریکا قادر گشت تا بعد از جنگ جهانی دوم اروپا را همچون حوزه جدید سرمایه‌گذاری تحت سیطره خود گیرد.

جنگ سرد: دو آلترناتیو برای اروپا

اروپا حوزه اصلی جدال شرق و غرب در دوره اول بعد از جنگ بود. امریکا قصد آن داشت تا یک اروپای متحد در مقابل شرق سازمان دهد. از همین رو امریکا مایل به مبدل شدن المان غربی به یک قدرت صنعتی و نظامی در جوار بخش شرقی آن بود. در حالیکه فرانسه خواستار مهار و محدود ماندن قدرت صنعتی و نظامی المان بود. به همین سبب در سال ۱۹۴۹ طرفداران اروپای متحد نهاد شورای عالی اروپا را پایه‌گذاری کردند. این نهاد اما بزودی مبدل به یک ارگان سیاسی برای همکاری دول اروپا در دفاع از حقوق بشر، یعنی یک نهاد برای حضور در چالش‌های ضدشرقی گشت. از همین رو ژان مونت و روبرت شومن و دیگر طرفداران اروپای متحد، ضمن حضور در شورای عالی اروپا دست به ایجاد اتحادیه فولاد و زغال سنگ در سال ۱۹۵۱ زدند.

اینچنین بود که «پیمان فولاد و زغال» سنگ به ابتکار فرانسه و با حمایت ۵ کشور دیگر (هلند، بلژیک، لوکزامبورگ، ایتالیا، المان) در سال ۱۹۵۱ منعقد گردید. بنا بر این قرارداد تولید فولاد و زغال سنگ که بنیاد صنایع نظامی بود، میبایست تحت کنترل یک نهاد ماورا دولتی متشکل از کشورهای عضو این پیمان باشد. هدف سیاستمداران فرانسوی، روبرت شومن و ژان مونت، ارائه یک آلترناتیو در مقابل طرح امریکا برای کنترل المان بود.

تلاش‌های سابق فرانسه برای ایجاد یک نهاد مشترک و متحد کننده دول اروپا با نا کامی مواجه گشته بود. در سال ۱۹۵۷ شش کشور مؤسس اتحادیه فولاد و زغال سنگ پس از مذاکرات طولانی پیمان دیگری در روم برای تشکیل «جامعه بازار مشترک اروپا» منعقد ساختند. ده سال بعد یعنی در سال ۱۹۶۷ با هویدا شدن بن بست اقتصادی اروپا، سه قرارداد مهم در یکدیگر ادغام شدند. با ادغام قرارداد فولاد و زغال سنگ، قرارداد همکاری‌های اتمی اروپا و قرارداد روم، «جامعه مشترک اروپا» شکل گرفت. اهداف اساسی ایجاد جامعه بازار مشترک همانهایی بودند که در قرارداد روم نیز ذکر شده بود. یعنی از میان برداشتن موانع تجاری، گمرکی و قانونی برای حرکت آزادانه کالا، سرمایه، خدمات و اشخاص در درون کشورهای اروپایی. مدافعان اروپای متحد بر این باور بودند که ایجاد بازار مشترک، اروپا را قادر به رقابت با ژاپن و امریکا میگرداند. روند ایجاد یک اروپای متحد بمشابه قطب اقتصادی-سیاسی توانمند در دوران جنگ سرد اما همواره بصورت رؤیای جناح‌های غیرواقع بین بورژوازی امپریالیستی باقی ماند. به موازات تلاش‌های شش کشور بنیانگذار بازار مشترک، انگلیس ابتکار متشکل ساختن کشورهای اروپایی خارج از بازار مشترک را در دست گرفت. بریتانیا با جلب کشورهای موسوم به بیطرف در جنگ سرد قرارداد EFTA، پیمان مشترک تجارت آزاد اروپا، را به مرحله عمل در آورد. این نهاد، بر خلاف بازار مشترک بر لزوم اتحاد اروپا تاکید نمی‌کرد. بلکه میخواست مشکل بازار و بحران اقتصادی را بشیوه کلاسیک، یعنی همکاری دول از طریق پیمانها و قراردادهای تجاری، حل کند. بدین سان سیمای اروپای دنیای جنگ سرد معرف دوگرایش متفاوت در میان طبقه حاکم این قاره بود. در یکسو جریان مدافع همکاری دول ملی در چارچوب جهان دوقطبی قرار داشت. در سوی دیگر نیز جریان مدافع اتحاد دول اروپا در پیمانها و نهادهای ماورا دولتی جهت تحقق یک اروپای متحد بعنوان قطب سوم.

عروج فدرالیسم جدید

بدین ترتیب دو آلترناتیو، دو جریان سیاسی، در سطح حرکت بورژوازی امپریالیستی جهت حل معضلات اقتصادی و سیاسی دنیای جنگ سرد میکوشند تا مکان معینی برای اروپا بدست آورند. جریان معتقد به همکاری دول اروپایی در نهادهای سیاسی و اقتصادی کلاسیک مبتنی بر یک ساختار کنفدرالیستی. و جریانی که میکوشد تا به ساختار سیاسی جدیدی برای حل معضلات اقتصادی و سیاسی دنیای بعد از جنگ دست یابد. یعنی جریان فدرالیستی که برای

ادغام اروپا از طریق ایجاد نهادهای ماوردولتی میکوشد. حضور این دو جریان سیاسی در سراسر تاریخ اتحادها و پیمانهای سیاسی اروپای بعد از جنگ نقش چشمگیری ایفا کرده است. جدال میان فدرالیستها و کنفدرالیستها در بعد از رشد کمی اعضای جامعه بازار مشترک و بویژه پس از عضویت انگلیس در این نهاد موجب بروز بحرانهایی در درون این نهاد گشت. از جمله میتوان به بحران سیاسی سال ۱۹۶۷ اشاره کرد که حول چگونگی رهبری این نهاد و یا حتی نحوه مواجهه بامتقاضیان عضویت در جامعه بود. بنا بر قرارداد روم میبایست کمیسیون اروپا سیستم رای مبتنی بر تصمیم واحد، یعنی هر عضو یک رای و لازم بودن توافق همه اعضا برای تصمیم قطعی را به سیستم رای مبتنی بر اکثریت اراء تغییرمیداد. به اجرا در آمدن این توافق به معنی الزام فرانسه به تابعیت از سیاست کمیسیون اروپا، از جمله قطع سوبسید کشاورزان در فرانسه بود. این مسئله یعنی تن دادن به یک بحران سیاسی در آن دوره. به همین سبب فرانسه به مخالفت با یک اصل پایه‌ای قرارداد روم پرداخته و به بایکوت اجلاسهای جامعه مشترک اروپا دست یازید. این بحران با عقب نشینی اعضا در توافقی معروف به قرار جانشین لوگزامبورگ حل شد. بر اساس این توافق مادامی که اعضا آمادگی اجرای سیستم رای مبتنی بر اکثریت را ندارند سیاست تصمیم واحد دنبال میشود.

این امر پیامی بود به انگلیس تا امکان تاثیرگذاری به استراتژی بازار مشترک را جدی گیرد. از همین رو انگلیس درخواست عضویت در جامعه مشترک اروپا نمود. این درخواست عضویت بوسیله نماینده ناسیونالیسم فرانسه در آن دوره، یعنی مارشال دوگل قویا رد شد. دوگل اشکارا اظهار میداشت که پذیرش عضویت انگلیس در جامعه مشترک اروپا یعنی تن دادن به یک قطب پروامریکایی در هیئت اجرایی این نهاد. پس از دوبار رد عضویت انگلیس، سر انجام با کنار رفتن دوگل از صحنه قدرت سیاسی فرانسه در ۱۹۶۹ راه برای عضویت انگلیس باز شد. در سال ۱۹۷۳ بریتانیا رسماً به عضویت جامعه بازار مشترک اروپا درآمد. سپس نیز با سقوط رژیم‌های مستبد در یونان، پرتغال و اسپانیا، این کشورها نیز به عضویت جامعه مشترک در آمدند. بدین سان تعداد اعضای جامعه بازار مشترک اروپا از شش عضو اولیه به یازده عضو در دهه هشتاد رسیده بود.

ساختار سیاسی اتحادیه اروپا، نهادهای فدرالیستی و نهادهای کنفدرالیستی

کمیسیون و دادگاه اتحادیه اروپا

اما به موازات توسعه جامعه مشترک و پا به پای تعمیق بحران ساختاری سرمایه‌داری، سیاستها و ساختار سازمانی این نهاد نیز دستخوش تغییرات پیش بینی نشده میگشت.

نهادهای و مؤسسات جامعه مشترک اروپا نیز متأثر از جدال دوگرایش امپریالیستی درون این حرکت بودند. دو گونه نهاد سیاسی دارای حرکتی موازی بودند. نهادهای کنفدرالیستی مانند شورای وزیران و پارلمان جامعه مشترک که ظرف همکاری و مشورت میان اعضا برای دستیابی به سیاستی واحد بودند. و نهادهای فدرالیستی مانند کمیسیون و دادگاه جامعه مشترک که ارگانهای ماوراء دولتی و مجری سیاستهای آن بودند. کمیسیون اروپا و دادگاه عالی بازار مشترک نهادهایی بودند که قرارها و تصمیمات آنها توسط کل اعضا لازم‌الاجرا بود. کمیسیون اروپا ارگان اجرایی جامعه مشترک نقش مهمی در مقرر ساختن قوانین جدید و انتقال حلقه به حلقه ساختار کنفدرالیستی به سیستم شبه فدرالی ایفا نمود. دادگاه عالی اتحادیه اروپا میتواند کلیه دولتهای متخلف از قرارها و تصمیمات اتحادیه (یا جامعه مشترک سابق) را به جرائم سنگین محکوم کند. دادگاه مزبور بازوی قانونی کمیسیون اروپا برای پیشبرد سیاستهای خود میباشد. همچنین بنابر مصوبات اساسی اتحادیه، کلیه دول عضو موظف هستند تا قوانین خود را منطبق با قوانین اتحادیه اروپا سازند.

دادگاههای ملی نیز موظف هستند تا از آراء و احکام دادگاه اتحادیه اروپا پیروی کنند. اکنون در میان بوروکراسی ۱۶۰۰۰ نفره کمیسیون اروپا، قشر وسیعی از حقوقدانان و قضات در حال تحقیق حول چگونگی کاهش تصادمات قضایی میان احکام و تفسیرهای دادگاه اروپا با دادگاههای ملی میباشند. دادگاههای ملی موظف هستند تا در صورت ابهام در تفسیر برخی قوانین اقدام به درخواست تفسیر موضوع مربوطه توسط دادگاه اتحادیه اروپا کنند.

پارلمان اتحادیه اروپا: «کسر بودجه در دموکراسی»

پارلمان جامعه مشترک اروپا نقشی کاملاً صوری در این روند داشته است. در نظام دموکراسی سرمایه داری، پارلمان نهاد قانونگذار است. پارلمان اروپا اما دارای چنین نقشی نیست. این پارلمان نقش مشورتی در پروسه تصمیم گیری و سیاستگذاری دارد. در میان نمایندگان پارلمان اروپا اصطلاح کنایه امیز «کسربودجه در دموکراسی پارلمانی» اشاره به این امر دارد که سیستم تصمیم گیری اتحادیه اروپا تحت نظارت «منتخبین مردم» نیست. این تناقض در دموکراسی پارلمانتاریستی یکی دیگر از وجوه بحران ساختار سیاسی سرمایه داری مؤخر است. در سویی پارلمانهای ملی کشورهای عضو قرار دارد و در سوی دیگر، پارلمان اتحادیه اروپا.

اگر قرار باشد تا دموکراسی پارلمانتاریستی در «اتحادیه اروپا» تحقق یابد، موجودیت پارلمانهای ملی زیر سؤال می‌رود. چرا که سیستم نمایندگی پارلمانی از حوزه ملی به حوزه فراملی منتقل میگردد. در چنین صورتی ساختار سیاسی موجود بسوی یک فدرالیسم کامل گراییده و دیگر دلیلی برای موجودیت پارلمان سنتی ملی وجود نخواهد داشت. و اگر پارلمان ملی کماکان نقش خود را حفظ نماید، «کسر بودجه دموکراسی» پارلمانتاریستی اتحادیه اروپا مبدل به مانع مهمی در مقابل کسب مشروعیت و اعتبار قانونی اتحادیه اروپا میشود. این مسئله یک تناقض ساختاری جدی اروپای متحد است. این معضل در ساختار سیاسی «اتحادیه اروپا» بحران پارلمانتاریسم بورژوازی عصر حاضر را برملا میکند.

شورای وزیران اتحادیه اروپا: بن بست دولت ملی

شورای وزیران جامعه مشترک از طریق اجرای نشستهای منظم در سطح وزیران اروپا به پاسخگویی معضلاتی میپردازد که حل آنها خارج از حیطه قدرت دولت هر کشور است. اکنون سالها است که اجرای نشستهای منظم و مشترک میان وزیران اروپا، شورای وزیران را تبدیل به نهاد سیاست گذار «اتحادیه اروپا» نموده است. این جلسات در تمام سطوح برگزار میگردد. اگر مسئله بر سر سیاستهای عمومی اتحادیه اروپا باشد، رؤسای دولتها اقدام به شرکت در نشست میکنند. اگر مسئله مربوط به ترانسپورت و راه و ترابری باشد، وزاری راه و ترابری جلسه ترتیب میدهند و غیره. با اندک دقتی در موازین و ساختاری که این شورا از آن پیروی میکند، در می‌یابیم که با شیوه سیاسی نینمی در تاریخ سرمایه داری روبرو هستیم. در این شیوه دولت ملی دیگر سرور کشور خود به شیوه سابق نیست.

سیاست ملی در کنار یک ساختار سیاسی ویژه و اضطراری، اما در عین حال نهادینه شده، تعیین میگردد. ساختاری که نه از بیرون تحمیل شده و نه شباهتی به روابط دیپلماتیک» معمول برای همکاری دولتها دارد. این ساختاری است که خود دولتهای ملی به حکم اجبارهای عینی-اقتصادی ایجاد کرده اند. ساختاری که با «قرارداد فولاد و زغال سنگ» نطفه بست و اکنون به اتحادیه اروپا تبدیل شده است. بدین سان پدیدار

شدن پیکره عمومی این ساختار، یعنی «اتحادیه اروپا» و نهادهای آن روندی پنجاه ساله را شامل می‌گردد. دولتهای ملی اروپایی در چنبره تناقضات درونی نظام سرمایه‌داری ناگزیر به قبول ساختار جدیدی شده‌اند که نقش تاریخی آنها بعنوان «دولت ملی» را زیر سؤال برده است.

شکل‌گیری این ساختار اما یک حرکت خطی نبوده است. تغییر گام به گام این ساختار در عرصه اقتصاد و سیاست محصول این حقیقت بوده است که نظام سرمایه‌داری در حال خرد شدن در چنبره تناقضات درونی خود است. محصول بحران ساختاری نظام و ورود این بحران به مرحله جدیدی در بعد از جنگ جهانی دوم بوده است. در این روند پنجاه ساله، مراحل تعیین‌کننده‌ای وجود داشته است. مرحله‌ای مانند بحران دهه هفتاد و سقوط دلار که نتیجه آن تبدیل شدن پروژه بازار مشترک به بازار واحد داخلی بود. و یا ریزش بلوک شرق و قرارداد ماستریخت که هدف آن ایجاد یک نظام سیاسی جدید برای اروپا بوده است.

تغییر بازار مشترک به بازار واحد داخلی

بحرانی که در دهه هفتاد آغاز شد، اروپا را در وضع بسیار نامساعدی قرار داد. محققین و کارشناسان بازار مشترک اصطلاح کنایه‌آمیز «جامعه منجمد بازار مشترک اروپا» را ابداع کرده بودند. حقیقت آن بود که اروپا در فاصله بسیار زیادی از ژاپن و آمریکا و حتی رقبای تازه وارد به صحنه جهانی میکوشید تا روی پای لنگ خود تعادل یابد. این بحران در اواخر دهه هفتاد، موضوع جدل اعضاء بازار مشترک در سه حوزه گشت. مسئله بیکاری و بحران اقتصادی، بودجه جامعه مشترک، و سیاست‌های جامعه در عرصه کشاورزی. با این وجود در همان دوره به اعضای جامعه مشترک افزوده گشت.

مهمترین تحول اما در دهه هشتاد طرح متخصصین و کارشناسان صنعتی و اقتصادی برای خروج جامعه مشترک اروپا از بحران بود. این طرح که مبدل به بنیاد سیاست‌ها و خط‌ومشی دوره بعد گشت، به نام برگهای سفید، یا کتاب سفید شهرت یافت.

کتاب سفید همچون چکیده تحقیقات سرآمدترین کارشناسان و نظریه پردازان جامعه مشترک حاوی ۲۸۰ بند بود. مواد آن بمشابه راهکارهای مشخص جهت به گردش در آوردن چرخهای اقتصاد اروپا بود. در طرح کتاب سفید اما اصطلاح بازار مشترک جانشین جدیدی یافته بود. این اصطلاح عبارت بود از بازار واحد داخلی. هدف برنامه‌ای «کتاب سفید» چگونگی از میان برداشتن کلیه موانع برای ایجاد یک بازار واحد اروپایی بود. به عبارت دیگر بحران سرمایه و گرایش نزولی نرخ سود، مدیران و محققین صنعتی را وادار به ارائه برنامه‌ای برای ایجاد بازار جدید، یعنی بازار واحد داخلی نمود. تحقق این ایده اما بسادگی میسر نبود. موانع مختلف گمرکی و تجاری باید از میان برداشته میشد. قوانین مربوط به واردات و صادرات باید تغییر میکرد.

تمایز روند جدید با پروسه سابق بازار مشترک چشمگیر بود. بازار داخلی تنها از طریق یک نوع همسان‌سازی، یک همگرایی اضطراری میتوانست تحقق یابد. این همگرایی میبایست از طریق نهادهای حقوقی و مقننه فرادولتی ایجاد میگشت. نهادهایی که بتوانند تغییراتی در قوانین و اختیارات و حتی ساختار سیاسی کشورهای عضو صورت دهند.

برنامه «کتاب سفید»، برنامه عمل واحد برای یکسان‌سازی قوانین و نهادها در عرصه‌های معین بود. برای به اجرای درآوردن این برنامه سند پایه‌ای جامعه بازار مشترک، یعنی قرارداد روم دستخوش تغییرات جدیدی شد. نتیجه سیاسی این تغییرات را میتوان در دو محور خلاصه کرد:

۱- سیستم آراء مبتنی بر اکثریت به اجرا در آمد. در سیستم تصمیم واحد، مخالفت یک عضو میتوانست مانع سیاست‌گذاری در عرصه مربوطه شود. لذا هر دولت میکوشید تا با اتکا بر این سیستم از منافع ملی خود در رقابت

با دیگری دفاع کند. با به اجرا در آمدن سیستم تصمیم گیری اکثریت، کشورهایی که در اقلیت قرار می‌گرفتند باید تابع تصمیمات و سیاستهای نهاد اجرایی، یعنی کمیسیون اروپایی شوند. این یعنی آغاز پروسه تغییر قوانین و نهادهای بخشی از کشورهای عضو. یعنی یک روند تعدیل ساختاری در اقتصاد و نهادهای حقوقی و سیاسی.

۲- کشورهای عضو موظف شدند تا از قوانین و احکام کمیسیون اروپا پیروی نموده و در صورت لزوم دست به تجدید نظر در قوانین و نهادهای ملی زنند. از سوی دیگر نهادهای مشورتی و اجرائی جدید در ساختار سازمانی جامعه مشترک ایجاد گردید. بنابر برنامه کتاب سفید، بازار واحد داخلی اروپا میبایست تا سال ۱۹۹۲ تحقق می‌یافت. سرپیچی از تصمیمات یا عدم تبعیت از آن میتوانست به شکایت کمیسیون اروپایی از عضو مورد نظر و جریمه سنگین کشور یاد شده بیانجامد.

محدود ساختن حیطه اختیارات دولت ملی، افزوده دست خود این دولتها بود. یک تغییر بطنی در ساختار سیاسی بود که جریان داشت. چنین تغییری اما محدود به ساختار سیاسی نبود. یک پروژه سیاسی از پیش تعیین شده نبود. به موازات این تحول سیاسی، اقتصاد و صنعت نیز در حال تغییرات تدریجی بودند. انقلاب انفورماتیک و تحول عظیم تکنولوژیکی به تغییرات ساختار صنعتی شتاب بخشیده بود.

تغییراتی که نحوه سازماندهی صنعت و تولید را دستخوش دگرگونی تدریجی میکرد. این پدیده امروز چهره روشن تری یافته است: شکل گیری مدیریت شبکه‌ای در صنایع و انحصارات به جای سیستم عمودی و متمرکز سابق، سازماندهی خرد و پساوردیستی در صنایع، تجارت تکنولوژیکی و قدرت نمایی سرمایه هوشمند، همه و همه نتیجه تغییرات ساختاری گام به گام این دوره بوده است.

با این وصف، نظم سیاسی مبتنی بر دنیای دوقطبی دوران جنگ سرد روند تغییرات ساختاری ناشی از بحران مزمین سرمایه داری را در هاله‌ای از اوهام قرار داده بود. فروپاشی بلوک شرق و شکست قطعی سرمایه داری دولتی تا درجه‌ای محصول عدم قابلیت این مدل سرمایه داری جهت انطباق با تغییرات ساختاری بود. این امر بصورت عدم توانایی بلوک شرق در رقابت‌های نظامی، تکنولوژیکی و اقتصادی و بالاخره ریزش این نظام بروز یافت.

افول دولت ملی

قرارداد ماستریخت که بعدها نام قرارداد اتحادیه اروپا را به خود گرفت چرخش سیاسی سریعی در روند سابق توسعه جامعه مشترک بود. با این قرارداد جامعه مشترک اروپا حول یک ساختار معین سیاسی به توافق رسید. این توافقات در پی دوره‌ای از رایزنی و تحقیقات دامنه‌دار کارشناسان اروپایی بعمل آمد. اولین معضل در این مسیر مسئله المان بود.

همانطور که دیدیم نقطه عزیمت برای اتحاد اروپا کنترل و مهار المان توسط فرانسه بود. اما اکنون، به هنگام فروریزی بلوک شرق، المان نه تنها یکی از مهمترین قدرتهای تجاری و اقتصادی دنیا، بلکه با فوریت یافتن اتحاد دو المان، این کشور عنصر اصلی و تعیین کننده در اتحادیه اروپا شده است. کشورهای اروپایی توانستند تا در پیش از ماستریخت حول این مسئله به توافق رسند. قرار شد تا این کشورها و در نتیجه اتحادیه اروپا وحدت دو المان را به رسمیت شناسند و در عوض المان نیز این پروسه را در چارچوب اتحاد و ادغام اقتصاد اروپا پیش برد.

به عبارت دیگر دول اروپا توافق نمودند تا جامعه مشترک سابق به اتحادیه‌ای مبدل شود که دارای ساختار اقتصادی و سیاسی واحدی است. یعنی ایجاد سیستم پولی واحد، بانک مرکزی واحد و سیاست خارجی واحد و بالاخره دستیابی به سیستم سیاسی همگون، شبه فدرالی مضمون اساسی توافقات ماستریخت بود. این روند نمیتوانست بدون تدارک برای سیستم پلیسی و نیروی

نظامی-دفاعی واحد پیش رود. بازتاب این تحول بسیار فراتر از اروپا بوده است. امروزه نزدیک به ۱۵ کشور امادگی خود را برای عضویت در اتحادیه اروپا اعلام کرده‌اند.

فلسفه وجودی بلوک غرب، تحت رهبری امریکا، وجود شوروی سابق بود. با فروپاشی شوروی سابق، امریکا از ابزار اصلی متحد ساختن غرب در نهادهای دوره جنگ سرد محروم شد. نه سازمان ملل و نه ناتو و نه حتی نهادهایی چون شورای عالی اروپا و یا پیمانهای مبتنی بر بیطرفی، کارایی سابق را ندارند. نه فقط توازن قوا، بلکه اساس نظم بین‌المللی تغییر یافته است. نه فقط پیمانها و نهادهای همکاری بین‌المللی به شیوه کلاسیک، کارایی خود را در مواجهه با بحران ساختاری سرمایه از دست داده‌اند، بلکه ساختار سیاسی و صنعتی و تکنولوژیکی جدید، اختیارات و نقش دولت ملی را به نازل‌ترین درجه ممکن در حیات تاکنونی آن رسانده است.

پیدایش اتحادیه اروپا معلول یک پروسه عینی تحولات سرمایه داری است که خرد شدن دولت ملی در لابلای تناقضات درونی این نظام مهمترین بازتاب آن است. عروج فدرالیسم جدید همچون ظهور شبهی ناشناس بیش از هر چیز خود دولتهای ملی را به هراس انداخته است.

ویژگی فدرالیسم جدید

پیدایش اتحادیه اروپا امری مهم در حیات سرمایه داری جهانی است. وجهی از روند «گلوبالیزاسیون» است. نمودی است از بی‌افقی سرمایه داری جهانی در قبال بحران ساختاری آن. فدرالیسم نوظهور اروپایی تفاتهای چشمگیری با ساختارهای کلاسیک فدرال دارد.

سرمایه داری ساختارهای مختلف فدرالیستی را تجربه کرده است. از نوع مدرن امریکایی تا مدل رفاه اروپایی در المان و حتی نوع بازتر آن در سوئیس.

اتحادیه اروپا مبدل به هیچیک از این مدل‌ها نخواهد شد. فدرالیسم جدید فاقد ملزوماتی است که بتواند بیش از سی کشور برخوردار از زبان، فرهنگ و ساختارهای اجتماعی متفاوت در گستره یک قاره را همچون بخشهای ایالات فدرال اروپا اعتبار بخشد. ایجاد یک همسانی در قوانین و ساختارهای سیاسی این کشورها ناممکن است، تا چه رسد به ایجاد یک ساختار فدرالی. افزون بر آن، مهمترین مانع در این مسیر همانا رقابتهای و تنش درونی دول سرمایه بدلیل تناقضات ذاتی نظام میباشد.

در سوی دیگر اما این روند حاصل الزامات عینی و اقتصادی بوده و راه خود را طی مینماید. اکنون در قاره افریقا نیز کشورهایی چون لیبی جلودار ایجاد «اتحادیه افریقا»، از نوع اتحادیه اروپا گشته‌اند. بعبارت دیگر دول افریقایی نیز ناگزیر به ایجاد نهادهای ماوراء دولتی برای تداوم حیات خود شده‌اند. و این همه در حالی است که ساختار کلاسیک فدرالی مبتنی بر اقتصاد آزاد، یعنی امریکا، برای اولین بار در ورطه یک بحران سیاسی فرو می‌رود. و بازهم این در حالی است که المان فدرال خود ناچار به تلاش برای انطباق قوانین و ساختار خود با روند اتحادیه اروپا گشته است. بدین ترتیب عروج فدرالیسم جدید تنها حاصل بن بست دولت ملی نیست. اگر این درست است که دول فدرال نیز در حال انطباق دادن خود به شرایط جدید هستند، پس عروج فدرالیسم جدید محصول بن بست در کلیت ساختار سیاسی-اقتصادی نظام موجود است.

جناح چپ

جناح چپ نیز در نحوه مواجهه با فدرالیسم جدید به همان میزان جناحهای راست و میانه در نوسان است. سقوط بلوک شرق، نه فقط سقوط مدل بوروکراسی دولتی، بلکه در عین حال سقوط فدرالیسم مبتنی به دستگاه غول اسای دولتی از نوع مدل شرقی آن بود. اکنون احزاب چپ اروپا یا همانند استالینیست‌ها در صف مخالفین اتحادیه اروپا از موضعی ناسیونالیستی هستند. و یا اینکه به سان ترولسکیست‌ها و گرایش‌های دیگر چپ، در نقش گروه فشار به سوسیال دموکراسی عمل میکنند. امری که در حضور این گرایش‌ها در پارلمان اتحادیه اروپا نیز مشاهده میشود. این در شرایطی است که سوسیال دموکراسی و اشکال جامعه رفاه مبتنی بر دخالت‌گری دولت برای اصلاح سرمایه‌داری کماکان در حال عقب نشینی در مقابل موج نئولیبرالیسم است.

در میان برخی جناحهای ورشکسته چپ و استالینیست‌های سابق، اصطلاح فدرالیسم در حال آمیخته شدن به انواع حکومت‌های ملی، دموکراتیک، شورایی است. بیشک در آینده نزدیک شاهد سر بلند کردن فدرالیست‌های از نوع اسلامیون اصلاح طلب در ایران نیز خواهیم بود.

اگر این یک حقیقت است که دولت ملی بعنوان ستون اصلی ساختار سیاسی سیستم موجود نقش خود را از دست داده است، این نیز حقیقتی است که در خلاء وجود الترناتیو طبقاتی-انقلابی، مدعیان جدیدی در مقابل مرکزیت رویه زوال سرمایه قد علم میکنند. آنچه بر فدرالیسم نوظهور خصلت گیج کننده‌ای میبخشد ادغام بخش‌هایی از جنبش‌های بورژوازی سنتی در درون این پدیده است. بخش قابل توجهی از ناسیونالیست‌های سابق در حال پیوستن به کارناوال فدرالیسم جدید هستند. گو اینکه خود نیز نمیدانند مبداء و مقصد این کارناوال چیست. این یک جهت‌گیری طبقاتی مبتنی بر شم سیاسی است. افزون بر ادغام تدریجی ناسیونالیسم سابق در موج فدرالیسم جدید، پدیده سیاسی دیگری نیز در این روند سر بلند کرده است. این پدیده عبارت است از محلی‌گرایی سیاسی جدید. محلی‌گرایی سیاسی جدید هنوز جلوه روشن و شناخته شده‌ای نیافته است. محلی‌گرایی جدید، بر خلاف فدرالیست‌ها کاری به آینده حکومت مرکزی ندارد. نابسامانی ناحیه خود، و نه مردم همزبان و یا قوم خود را، تقسیم بندی جغرافیایی تحمیلی حکومت مرکزی دانسته و خواستار خودمختاری محلی و حتی تجزیه ناحیه از مرکزیت سیاسی تا کنونی است. این پدیده نیز یک گرایش عمومی دوران حاضر است و عموماً با جنبش‌های ناسیونالیستی سنتی اشتباه گرفته میشود. عروج حزب اتحادیه شمالی در ایتالیا که خواستار جدایی جنوب و شمال ایتالیا است نمونه‌ای از تجلی سیاسی این پدیده نوظهور در اروپا میباشد. این اما محدود به اروپا نبوده و جلوه‌های متفاوتی در مناطق مختلف دارد. سیاستمداران و احزاب سرمایه به تجربه درمی‌یابند که دولت مقتدر ملی، چه از نوع چپ و چه از نوع راست، در انتهای راه قرار دارد. دولتهای ملی برای نجات نظم از بحران، اختیارات خود را به نفع نهادهای نوظهور ماوراء دولتی کاهش میدهند. جذابیت ساختارهای شبه فدرالیستی نیز در همین بن بست تاریخی نهادهای سیاسی و اقتصادی سرمایه‌داری نهفته است. این تحول اما محدود به ابزارهای حاکمیت طبقه حاکم نیست.

جلوه‌های قدیمی حزب سیاسی و مرزهای ایدئولوژیک دوران سابق در حال فروپاشی است. احزاب چپ و راست سابق بطرز چشمگیری به سمت میانه می‌خیزند. تفاوتها و جنگ‌های عقیدتی سابق فروکش کرده است. ماهیت طبقاتی جناح‌های راست و میانه و چپ در حال تبدیل شدن به تجربه روزانه مردم و کارگران است. جدال جناح‌های چپ، میانه و راست سابق طبقه در اشکال جدیدتری ظهور یافته است. جدال میان جناح‌های مدافع گلوبالیسم با جناح‌هایی که در صف اپوزیسیون، یعنی جنبش‌های انٹی گلوبالیسم نمونه‌ای از آرایش سیاسی جناح‌ها در دوره کنونی است.

گلوبالیسم و آنتی گلوبالیسم

در ادبیات فارسی برای عبارت گلوبالیزاسیون، معادل «جهانی شدن سرمایه» گزیده شده است. به همین سیاق، جنبش آنتی گلوبالیزاسیون نیز تحت عنوان «جنبش مخالفین سرمایه داری» معرفی میگردد. این اصطلاحات هم در ادبیات رسمی حاکم و هم در ترمینولوژی چپ ایران، رایج و جا افتاده است. واقعیت امر اما اینست که نه گلوبالیزاسیون به مفهوم جهانی شدن سرمایه است و نه جنبش آنتی گلوبالیزاسیون یک جنبش ضدسرمایه داری. این اما، گزینش نامناسب برای بیان یک پدیده نیست. این یک نگرش است. یک تفسیر سیاسی از مهمترین تحول ساختاری سرمایه داری در دوران کنونی است. این، تفسیر مشترک سوسیال دمکراسی و گرایشات درونی جناح چپ طبقه حاکم است.

جهانی شدن سرمایه داری

سیستم سرمایه داری پروسه جهانی شدن خود را در پیش از قرن نوزدهم آغاز کرد. این تحول در آغاز قرن بیستم به انتهای خود رسید. جنگ جهانی اول درست به این دلیل اتفاق افتاد که سرمایه داری تمامی مناطق غیر سرمایه داری در جهان را تبدیل به بازارهای خود نموده بود. وقوع جنگ جهانی اول حاصل عروج قدرتهای صنعتی جدید و در نتیجه ضرورت تقسیم مجدد مناطق میان این قدرتها بود.

این امر در عین حال به معنای ورود نظام سرمایه داری به فاز جدید و آغاز تحولاتی در آن بود. تغییر مکانیسم بحرانهای تجاری به بحرانهای طولانی مزمن از جمله این تغییرات بود. بحرانهای مزمن ریشه در تناقضات و بن بست ساختاری سرمایه داشته و راه خود را از طریق تغییرات ساختاری می گشایند. همین خصوصیت موجب پدیدار شدن ساختارهای جدیدی از سرمایه داری در دوران زوال آن گشت.

در ابتدا سرمایه داری رقابت آزاد بصورت شکوفای جنبش‌هایی ملی و رشد تمدن و مدنیت بورژوازی گسترش یافت. در انتهای این فاز بود که مارکس در پیشاپیش جنبش کارگری قوانین ذاتی نظام را تبیین کرد. انگلس طولانی شدن بحرانهای سیکلی و گذار نظم صنعتی رقابت آزاد به شرکتهای سهامی و دولتی را با صراحت بحث کرد. نیکلای بوخارین و لنین نیز تکامل این پروسه به انحصارات و سرمایه داری انحصاری دولتی را مورد بحث قرار دادند. پس از شکست انقلاب اکتبر و تسلط سرمایه داری دولتی، موضع کمونیستی در قبال ماهیت نظام کنونی و مشخصات آن مسخ گردید.

گذار سرمایه داری از رقابت آزاد به مرحله انحصار به معنای ورود آن به دوران زوال خود بود. تقسیم مجدد بازارها در جنگ جهانی اول نتوانست دورانی رونق طولانی به همراه داشته باشد. از همین رو اقتصاد میلناریستی و جنگ، نقش مهمی در انهدام فیزیکی نیروهای مولده برای تامین پروسه انباشت بعهده گرفت. عروج نازیسم و فاشیسم در اروپا در استانه جنگ جهانی دوم، پدیدار شدن اقتصاد کینزی و تسلط تدریجی استالینیسیم و تبدیل بلوک شرق به یک قدرت جهانی، بیانگر این حقیقت بود که نظام موجود دیگر بدون دخالتگری سیستماتیک دولت قادر به ادامه حیات خود

نیست. بحران اقتصادی پس از جنگ جهانی اول راه حل ملیتاریستی خود را در جنگ جهانی دوم یافت.

گلوبالیسم ، مرحله ای از بحران ساختاری

ویرانی های جنگ اما جز یک دوره کوتاه رونق به همراه نداشت. دخالتگری دولت در بعد از جنگ به اوج خود رسید. این گرایش هم در عرصه نظری (کینز) هم در عرصه اقتصادی (مالکیت و بویژه کنترل دولتی) و هم در عرصه سیاسی (بوروکراسی غول اسای دولتی و احزاب بوروکرات) مسلط شد. در صنعت هم شیوه تولید انبوه و استانداردیزه شدن کالا و مدل فوردیسم سیطره یافت. پس از آغاز بحران دهه هفتاد و سقوط دلار مشخص شد که نظام سرمایه داری مجدداً به ورطه یک بحران عمیق فرو رفته است.

با تعمیق این بحران ضعیف ترین مراکز سرمایه داری، مدل دولتی، ریزش کردند. با شکست مدل دولتی، و بن بست دخالتگری دولت، یکی از نظریه پردازان نظام، فریدمن، بازگشت به لیبرالیسم را تئوریزه کرد. از سوی دیگر در صنعت پدیده جدید (تولیدخرد) و سازمانیابی شبکه ای در حال اشکار شدن بود. این روند همسو با نیاز سرمایه به تراکم و تمرکز بیشتر رشد نمود.

سازمانهای بین المللی سرمایه داری، بانک جهانی، صندوق بین المللی پول و نهادهای مانند سازمان تجارت جهانی و ... با بکار گرفتن شروط معینی روند کاهش نقش دولت در اقتصاد، برداشتن موانع گمرکی و تجاری در مقابل حرکت سرمایه برای تضمین سودآوری را تسریع کردند.

سیاست های تعدیل اقتصادی و خصوصی سازی ها جهت سازماندهی مجدد صنایع و بکارگیری تکنولوژی مدرن امری جهانی شد. ظهور تکنولوژی مدرن و اشکال جدیدی از ارتباطات اجتماعی در خدمت این دگرذیسی ساختاری قرار گرفت. تضعیف نقش دولت و پدیدار شدن تکنولوژیک نوین تجارتي تحرک شتابان سرمایه بسوی مناطق سود اور را صد چندان نمود. پیشرفت صنعت و دستاوردهای تکنولوژی رسانه ای مدرن که میتواند در خدمت رفاه و اسایش جامعه بشری قرار گیرد، تبدیل به ابزاری برای ویرانگری بیشتر و تحکیم مناسبات موجود گشت. بازتاب اجتماعی این روند بیکاری روزافزون و گسترده کارگران در کشورهای پیرامونی، کاهش تامینات اجتماعی در کشورهای صنعتی، و در یک کلام تهاجم طبقه سرمایه دار به سطح معیشت و مبارزات طبقه کارگر در سطح جهانی بوده است.

این تحولات در عرصه سیاسی و اجتماعی اما هنوز جلوه روشن و کاملی بخود نگرفته است. این روند کماکان در حال شدن است. یکی از پیامدهای سیاسی تغییرات یاد شده پدیدار شدن ناتوانی سرمایه داری در تداوم حیات و بقاء خود است. نشانه بارز این واقعیت ابعاد سیاسی این بحران ساختاری در نظام است. ساختار سیاسی نظام سرمایه داری در ورطه یک بحران سیاسی بی سابقه قرار گرفته است. از سویی تضعیف دولت و عدم دخالت گری آن برای تنظیم تولید سرمایه و بازار بطور کلی، خطرناک است و از سوی دیگر هر شرکت چند ملیتی و انحصار بزرگ مالی یا صنعتی از پیشروی مقطعی برای بدست آوردن بازارهای جدید و تضمین سود، خود را سرمست و پیروزمند می یابد. در مقابل اما گردانندگان سیاسی و محققین دستگاه رسمی از مجموعه رخدادهای موجود بشدت نگران هستند. این نگرانی قابل درک است. نظام موجود در حال از سرگذراندن یکی از مهمترین مراحل بحران ساختاری خود میباشد. گلوبالیسم عنوانی است که نظریه پردازان رسمی به این روند عمومی داده اند. برگردان فارسی این اصطلاح بصورتی دقیق تر «جهان واحدی» یا «یگانگی جهانی سرمایه» است. جهانی شدن سرمایه، اصطلاحی گمراه کننده است.

همانگونه که اشاره شد کاهش نقش دولت در اقتصاد، ایجاد بازارهای جدید از طریق تقسیم مجدد جهان در بر بستر بحران سیاسی ساختاری، سازماندهی مجدد سرمایه و صنعت و حتی ظهور اشکال جدیدی از حرکت سرمایه جهت گیری عمومی این روند است.

بدین ترتیب مطلوب آن است تا گلوبالیزاسیون را بصورت پیشروی مدل معینی از سرمایه داری، با مشخصه نئولیبرالی در مقیاسی جهانی تلقی کرد. در این معنا جناح بندی‌های سابق اقبال سرمایه که مبتنی بر راست، میانه و چپ بود دستخوش تغییرات ایدئولوژیک گشته است. تقابل چپ و راست در اشکال قدیمی، جای خود را به گلوبالیزاسیون و انتی گلوبالیزاسیون داده است. این در عین حال به معنای پدیداری یک گرایش عمومی به سمت مرکز در سطح کل سیستم سیاسی سرمایه داری است. چیزی که بصورت کاهش فاصله‌های ایدئولوژیک و سیاسی احزاب در اذهان عمومی تجربه میشود.

آنتی گلوبالیسم، یک جنبش بورژوایی

مخالفت اولیه سوسیال دمکراسی با کاهش نقش دولت در اقتصاد و از میان بردن سیستم تامین اجتماعی جای خود را به ارئه طرحهای معقول‌تر در این مسیر داده است. تلاش سوسیال دمکراسی این است تا با حفظ خود در قدرت سیاسی، این پروسه را رفرمیژه کند. سوسیال دمکراسی از پلاتفرم کلاسیک خود عقب نشسته است. روشن است که این دگردیسی سیاسی سوسیال دمکراسی بدون تنش‌های درونی رخ نداده. طیف وسیعی از نیروهای این جناح و جنبش اتحادیه‌ای در صف ناراضیان سوسیال دمکراسی قرار گرفته‌اند. این طیف به همراه چپ سابق هسته اصلی جنبش انتی گلوبالیزاسیون در اروپا را تشکیل میدهند.

اکنون سوسیال دمکراسی بصورت سنگری امنی برای چپ سابق در آمده و این طیف را همچون گروه فشار در رقابت با راست جدید به خدمت میگیرد.

جناحهای تحت فشار طبقه حاکم در کشور پیرامون نیز در این جبهه قرار دارند. نگاهی به مواضع سیاسی دولتهای این کشورها در قبال گلوبالیزاسیون این حقیقت را روشن میسازد.

مدتی پیش رئیس‌جمهور ونزوئلا در دومین روز دیدار خود از مالزی اظهار داشت :

«این فکر که جهانی شدن تجارت ازاد میتواند درمان اقتصادهای بیمار باشد، اندیشه‌ای فریبنده است. (...) در واقع کشورهای در حال توسعه، بویژه کشورهای امریکای لاتین، در پس اندیشه جهانی شدن ، اهداف برتری جویانه امریکا را میبینند و مصمم هستند با آن مقابله کنند.»

این یک حقیقت است که اقتصاد سرمایه داری بویژه در مناطق پیرامونی بدون دخالت دائمی دولت قادر به تداوم حیات خود نیست. اما این نیز حقیقتی است که دخالتگری دولت به عنوان الترناتیو بحران سرمایه داری، در سه دهه اخیر با بن بست مواجه بوده است.

اجلاس سران اتحادیه اروپا در سوئد:

شکاف در صف آنتی گلوبالیسم

اکنون اتحادیه اروپا دارای ۱۵ عضو است. این اعضا عبارتند از آلمان، ایتالیا، فرانسه، اسپانیا، فنلاند، انگلیس، سوئد، اطریش، پرتغال، لوگزامبورگ، هلند، بلژیک، دانمارک، ایرلند، و یونان.

اجلاس سران اتحادیه اروپا یا نشست شورای اروپایی بالاترین نهاد اتحادیه اروپا است. این نهاد متشکل از رؤسای دولتهای کشورهای عضو میباشد. زمان برگزاری نشست سران اتحادیه اروپا بطور معمول بین چهار الی دوبار در سال است. مکان اجلاس، کشوری است که در زمان برگزاری نشست ریاست شورای اروپایی را بعهدہ دارد. ریاست شورای اروپایی نیز بصورت دورانی هر شش ماه یکبار میان اعضا گردش میکند.

خطوط اصلی سیاست‌های اتحادیه اروپا، بررسی معضلات اساسی برای تعیین اهداف مرحله‌ای و بالاخره مهمترین مسائل سیاسی مربوط به آن در این اجلاس معین میشود. این مسائل تاکنون در حوزه اختلافات میان اعضا و چگونگی توافق بر سر نکات مورد اختلاف دور زده است.

دستور جلسه هر اجلاس بوسیله کشوری که ریاست آنرا بعهدہ دارد تعیین میگردد. پس از پایان اجلاس و اخذ تصمیمات نهایی، این کمیسیون اتحادیه اروپا است که اجرا و چگونگی پیشبرد آنها را بعهدہ میگردد.

سوئد میزبانی اجلاس اخیر و ریاست آن را بعهدہ داشت. نفس این مسئله برای کل اعضای اتحادیه اروپا و دیگر قدرتهای جهانی مهم بود. اهمیت آن از جهات مختلفی قابل بحث است. نکته مهم این است که طی دوره اخیر قدرت سیاسی اغلب کشورهای اروپایی در دست احزاب سوسیال دمکرات بوده است.

سوسیال دمکراسی اروپا بویژه سوئد، سنبل اشتی طبقاتی و رفاه ملی است.

این بی‌جهت نبود که مسئله توسعه اتحادیه و تعیین استراتژی نهایی عضویت کشورهای کاندید، در رأس موضوعات این اجلاس قرار داشت. جامعه رفاه اروپایی که در سایه کشتارهای عظیم جنگ دوم جهانی و سپس نیز جنگهای منطقه‌ای بنا شد در اصل مدیون پروژه‌ای بود که در رقابت با شعارها و تغییرات ساختاری سرمایه‌داری دولتی مدل استالینی شکل گرفت. سوئد ویتترین کاپیتالیسم غرب در جدال جنگ سرد میان غرب و شرق بود. امسال قرار بود تا شیفتگان سرمایه‌داری غربی را برای دیدار از «نیکبختی‌های» آنتی‌شان، به این ویتترین آمده و وضعیت عضویت‌شان را روشن سازند. قرار بود تا نه فقط اقتصاد اشتی طبقاتی بلکه، نظم و پلیس اشتی طبقاتی را به رخ متقاضیان عضویت کشند. از همین رو تمام مقدمات فراهم گشته بود. سوسیال دمکراتهای سوئد و در پیشاپیش آنان طیف ناراضی سوسیال دمکراسی و دیگر مخالفین گلوبالیزاسیون موفق شده بودند تا مذاکراتی را با احزاب ناراضی و چپ صورت دهند. علیرغم مخالفت راستها و جناح نیرومند راسیستی دستگاه امنیتی و پلیسی سوئد، این مذاکرات به نتیجه رسید.

سوسیال دمکراسی سوئد و جنبش آنتی گلوبالیسم

سوسیال دمکراسی سوئد قادر گشت تا کلیه احزاب و جنبش آنتی گلوبال را در دو صف سازمان دهد. کلیه جناحهای ناراضی سوسیال دمکراسی، کلیه احزاب و سازمانهای چپ استالینیست و تروتسکیست و حتی سندیکالیستها در دو صف متمایز و تحت دو پلاتفرم برای ابراز مخالفت قانونی و سازمانیافته با دولت سوئد به توافق رسیده بودند. حتی روی مسیرها و چند و چون کردار سیاسی تظاهرات نیز توافق شده بود. اما حضور گروههای کوچک موسوم به چپ غیر پارلمنتاریست، آنتی فاشیستها، از یک سو و وجود نارضیاتی شدید میان توده‌های هوادار احزاب مزبور از سوی دیگر موجب گشت تا کلیه برنامه‌های سوسیال دمکراسی و چپ درهم ریزد.

در حوادث گوتنبرگ برنامه سوسیال دمکراتها برای بنمایش در آوردن پلیس اشتی طبقاتی، برای دادن تریبون به برگزارکنندگان مراسم آنتی گلوبالیزاسیون و رسمیت بخشیدن به حرکت آنان باشکست کامل مواجه شد. احزاب چپ و استالینیست نیز قادر نگشتند تا به توافقات خود مبنی بر «جلوگیری از خشونت» و ممانعت از تقابل ناراضیان با نیروی انتظامی، عمل کنند.

حرکت گروههای کوچک آنتی فاشیست و چپ غیر پارلمنتاریست (متشکل از گروههای شبه انارشیستی و محافل شوراگرا) با شعارهای «اجلاس را متوقف سازید»، «علیه کاپیتالیسم و اتحادیه اروپا»، باعث شکاف در صفوف دهها هزار تظاهر کننده شده و شهر گوتنبرگ را تبدیل به میدان نبرد میان جوانان خشمگین و پلیس نمود. این یک شکاف در صف بندی سوسیال دمکراتیک جنبش آنتی گلوبالیزاسیون بود. کلیه احزاب و سازمانهای برگزارکننده تظاهرات، ناخرسندی عمیق خود را از آنچه اتفاق افتاده بود ابراز کردند.

صف بندی سیاسی جدید

جنبش اعتراضی بر علیه اتحادیه اروپا در دو صف قطب بندی شده بود. در سوی اکسیون گوتنبرگ ۲۰۰۱ (Goteborgsaktion 2001) قرار داشت و در سوی دیگر شبکه گوتنبرگ ۲۰۰۱ (Netvrket Goteborg 2001).

این دو قطب محصول اتحاد عمل دهها حزب و سازمان تحت دو پلاتفرم بود. در اکسیون گوتنبرگ بیش از ۸۰ حزب و سازمان و تشکل های تسمه نقاله‌ای فرهنگی دمکراتیک احزاب مزبور گرد آمده بودند. پلاتفرم این حرکت بر مخالفت با تشکیل اتحادیه اروپا بنا نشده بود. به وارونه این صف خواستهای معینی را در مقابل اجلاس و دول عضو ان قرار میداد. مضمون این خواستها از سوی متأثر از سیاست عمومی ناراضیان سوسیال دمکراسی و جریان موسوم به Attac بود و از سوی دیگر، جریان‌های لیبرال انارشیستی و سندیکالیستی.

قطب دیگر صف بندی اما متشکل از کلیه نیروهایی بود که در مراسم‌های انتخاباتی طبقه حاکم برای عضویت در اتحادیه اروپا، حول شعار «نه به اتحادیه اروپا» و سپس نیز خروج کشور خودی از این نهاد گرد آمده بودند. در عین حال تعداد قابل توجهی از نیروهای چپ نیز ترجیح دادند تا در هر دو صف مزبور حضور داشته باشند. همانند حزب پارلمنتاریستی چپ سوئد، حزب سوسیالیست (تروتسکیستی) و تعدادی دیگر.

طیف اول یعنی اکسیون گوتنبرگ ۲۰۰۱ این دسته دوم را محکوم به همکاری و سازش با جریان گلوبالیزاسیون کرده و آنان را «خدمتکاران بورژوازی» مینامد. در مقابل نیز، دسته دوم، یعنی شبکه گوتنبرگ ۲۰۰۱، مخالفین سرسخت اتحادیه اروپا و خواستاران خروج کشورهای خودی از این نهاد را به داشتن موضعی ناسیونالیستی محکوم میکند. با این وصف جا دارد تا جهت بدست آوردن تصویر روشنتری از نیروهای موجود در دو طیف یاد شده، نگاهی به خطوط عمده مواضع آنان در قبال اتحادیه اروپا بیاندازیم.

۱- چپ ناسیونالیست

نیروهای سیاسی متشکل در شبکه گوتنبرگ ۲۰۰۱ مخالف تشکیل اتحادیه اروپا بوده و در مراسم های انتخاباتی کوشیدند تا با تبلیغ «نه به اتحادیه اروپا» مانع عضویت کشور خودی در آن گردند. سیاست احزاب مزبور بر نگرش سنتی استالینیستی استوار است. بدیده اینان اتحادیه اروپا موجب به باد رفتن ثروتهای ملی، تضعیف سیستم تامینات اجتماعی و بالاخره وابستگی کشور خودی میگردد. جان کلام اینست که اتحادیه اروپا مانع اصلی انقلاب سوسیالیستی در کشور خودی بشمار می آید. حزب کمونیست مارکسیست-لنینیست (انقلابیون) سوئد KPML(r) نمونه ای از احزاب مزبور است.

مبانی نظری این جریان کماکان ریشه در دیدگاه استالینی سوسیالیسم در یک کشور دارد. این حزب را میتوان به لحاظ سیاسی، صرف نظر از تمایزات مهم آن، با فدائیان اقلیت و گروههای دیگر این طیف مقایسه کرد. حزب چپ سوئد نیز جزو مدافعین پلاتفرم این طیف بود.

این یک حزب پارلمانی بوده و نقشی همچون اهرم سیاسی و یا گروه فشار سوسیال دموکراسی در سیستم سیاسی سوئد دارد. شعار این طیف خروج کشور خودی از اتحادیه اروپا میباشد. این پلاتفرم کلیه نیروهای چپ ناسیونالیست تا احزاب پارلمانی مانند حزب چپ و حزب مرکز را در خود جای میداد.

۲- چپ میانه

با عزیمت از موضع احزاب سیاسی در قبال اتحادیه اروپا، میتوان از گرایش یا جریان دیگری تحت عنوان چپ سانتر یا چپ مرکز نام برد. اینها ان گروههایی هستند که در صف بندی بین مخالفان و موافقان تشکیل اتحادیه اروپا موضع بینابینی اتخاذ مینمایند. حزب سوسیالیست، حزب محیط زیست از جمله این احزاب هستند. نیروهای یاد شده در هر دو صف جنبش اعتراضی گوتنبرگ ثبت نام کرده و حضور داشتند. حزب چپ سوئد بلافاصله پس از درگیریهای گوتنبرگ اقدام به محکوم نمودن عواملان خشونت کرده و معترضین را همتراز اوپاش و اغتشاشگران نامید.

نکته مهم اینست که برای اولین بار در تاریخ وقایع اروپا، احزاب افراطی چپ سرمایه، مانند حزب مارکسیست-لنینیست سوئد در کنار حزب میانه پارلمان سوئد قرار داشت. این پدیده اما نه یک همسویی ناشی از حوادث سیاسی، بلکه نماد یک رخداد مهم در صف بندی های سیاسی دوران اخیر میباشد. نماد یک گرایش عمومی ایدئولوژیک بسوی میانه در سیستم سیاسی سرمایه داری.

۳- ناراضیان سوسیال دموکراسی

سوسیال دموکراتهای ناراضی، بخشهایی از اتحادیه های کارگری، و بالاخره جریان موسوم به اتک (Attac) علیرغم عدم انسجام سازمانی آن در سوئد، طیف قابل توجهی از جنبش اتنی گلوبالیسم تشکیل میدهند. اتک به ابتکار هیئت تحریریه یکی از تریبونهای رسمی بورژوازی، یعنی Lemond Diplomatique تشکیل شد. هیئت تحریریه آن نشریه به دول سرمایه دار پیشنهاد کرد تا به منظور محدود کردن جولان سوداگران و سفته بازان مدرن یک مالیات سنبلیک ۰۵٪ به حرکت این سرمایه ها، تحت شرایط معینی، بسته شود. این اعلام ناراضیاتی نظریه پردازان بورژوا در سال ۱۹۹۸ شنوندگان بسیار یافت. تشکلهای متعددی در سراسر اروپا جهت حمایت از دخالتگری دولت برای مهار افسار یکه تازی موج نئولیبرالیسم براه افتاد.

این طیف یک جناح اصلی جنبش انتی گلوبالیزاسیون در سطح اروپا را نمایندگی میکند. به سیاستهای بانک جهانی و صندوق بین المللی پول معترض است. بدیده این گرایش، کاهش نقش دولت و سقوط دولت رفاه، میتواند موجودیت کل نظام را به خطر اندازد. اتمک صدای زنگ خطر و لزوم مهار بحران را بصدا در آورده است. بخش قابل توجهی از اقشار آکادمیسین چپ سیستم سیاسی سرمایه داری نیز در این صف قرار دارند. اگر چه مجلات تئوریک متعددی و یا هواداران سازمانهای رسمی دستگاه سیاسی مانند یونیسف و سازمان عفو بین الملل حضوری غیر محسوس در این حرکات داشتند، اما اینان را نیز میتوان در ردیف اقشار ناراضی سوسیال دموکراسی بشمار آورد.

۴- سندیکالیست ها و انتی فاشیست ها

انتی فاشیستهانقش کلیدی در رخدادهای گوتنبرگ سوئد داشتند. همین امر موجب تهاجم پلیس، سوسیال دموکراتها و چپ ها به آنان گشت. نخست وزیر سوئد از اینان بنام فاشیست ها نام برد. حزب چپ سوئد و سوسیال دموکراتها و سازمان وطنی فدائیان اکثریت از اینان بعنوان خرابکاران و اوباش یاد کردند. پلیس سوئد سندیکالیستها را محکوم به مداخلات با این گرایش کرد و خواستار مشخص شدن موضع سندیکالیستها در قبال این گرایش و تحولات گوتنبرگ شد. سندیکالیستها نیز همانند دیگر احزاب چپ و استالینیست، عاملین اغتشاشات را محکوم کرده و طی اعلامیه های متعددی اعلام کردند که تلاش خود را برای جلوگیری از خشونت بکار گرفته اند.

شکست بزرگ سوسیال دموکراسی و چپ برای مخالفت قدرتمند و مسالمت آمیز با جناح راست سرمایه یک رخداد سیاسی مهم بود. نشانه ای بود از یک تنش در صف بندی سیاسی جنبش انتی گلوبالیزاسیون. ابراز وجود جنبش انتی فاشیسم، بحران چپ و سردرگمی گرایشات نوظهور سیاسی را بیش از پیش نمایان ساخت. در ادبیات احزاب سیاسی، از هردو جریان مزبور تحت عنوان انارکوسندیکالیسم یا دسته های انارشیستی یاد میشود. این اما بر جایگاه تاریخی این دو گرایش، بر تمایزات و بویژه بر نقشی که انتی فاشیست ها در ایجاد شکاف در صفوف جنبش انتی گلوبالیزاسیون داشتند پرده ساطع می افکند. به همین سبب نگاه مختصری به جایگاه تاریخی هر یک از این دو جریان ضرورت می یابد. پیش از بررسی جایگاه تاریخی انتی فاشیسم و تمایز آن با سندیکالیست ها، مطلوب است تا تصویر روشنی از رخدادهای گوتنبرگ بدست آوریم.

وقایع گوتنبرگ

بعد از ظهر روز پنجشنبه ۱۴ ژوئن، زمان برگزاری تظاهرات علیه جورج دبلیو بوش بود. حضور رئیس جمهور امریکا در اجلاس سران اروپا، آن هم به هنگامی که مسئله گسترش اتحادیه اروپا در راس دستور جلسه اجلاس بود، اهمیت خاصی به مذاکرات کلیه جناحهای نمایندگان جناحهای طبقه حاکم بر سر مسائل اساسی پیش روی شان میداد. وجود یک نیروی قدرتمند فشار از پایین برای این اجلاس ضروری بود. رئیس اجلاس، سوسیال دموکراسی سوئد، تنها با نشان دادن یک جنبش اعتراضی برای خواستهای معین به پای مذاکرات برود. خواستههایی چون لزوم برقراری مالیات بر حرکت سرمایه ها، دفاع از محیط زیست، کاهش فشار بانک جهانی و صندوق بین المللی پول به بوزوازی پیرامونی، حفظ سیستم تأمینات کنونی و غیره.

بدون سازمانیابی یک جنبش نیرومند از پایین، قانع کردن جناح راست برای تن دادن به سیستم اشتهی طبقاتی غیرممکن است. این تجربه تاریخی سوسیال دموکراسی است. از همین رو نیز تمام مقدمات کار فراهم شده بود. قرار بود تا رئیس اجلاس، برخلاف سنن تاکنونی اجلاسها، تریبونی به کلیه نیروهای متشکل در دو صف انتی گلوبالیزاسیون

داده و به سخنان آنان نیز گوش فرا دهد. قرار بود تا به جورج دبلیو بوش راجع به موضع امریکادر باره محیط زیست هشدار داده شود. قرار بود تا به جناح فدرالیستهای دواتشه درون اتحادیه اروپا تشر زده شود. صف نیرومندی از نیروهایی که خواستار خروج کشور خودی از اتحادیه بودند، برای شعار دادن در این راستا سازمان داده شده بودند. اما قرار بود تا همه اینها بطور سازمانیافته و بدور از خشونت انجام گیرد. برای این منظور، برگزار کنندگان اقدام به تشکیل یک کمیته پلیسی برای حفاظت و کنترل تظاهرات کرده بودند. این کمیته انتظامات نبود، چرا که برای نظم دادن به تظاهرات شکل نگرفته بود. یک نهاد پلیسی بود، زیرا تحت نظارت سوسیال دمکراتها و با هدف کنترل نیروهای خطرناک، برای رعایت توافقات، یعنی ممانعت از پرتاب سنگ و ممنوعیت استفاده از ماسک تشکیل شده بود. تظاهرات ضد امریکایی روز ۱۴ ژوئن اما تحت الشعاع اتفاقات دیگری قرار گرفت.

پلیس سوئد در صبح این روز اقدام به محاصره مدرسه ویت فلدسکا نمود. این مدرسه جزو چندین مدرسه ای بود که تعدادی از نیروهای برگزار کننده تظاهرات برای اسکان دادن میهمانان خارجی، یعنی گروهها و سازمانهای برادر کشورهای دیگر، اجاره شده بود. پلیس اعلام داشت که تعدادی از افراد موجود در مدرسه دارای سلاح گرم و وسایل نظامی هستند.

درگیری ها چگونه آغاز شد

گروههای انتی فاشیست و دیگر جوانان معترض در مقابل مدرسه، خواستار پایان دادن به محاصره ۴۰۰ نفری شدند که در آن محل محبوس بودند. پلیس مجهز به تجهیزات ضد شورش بدون تعلل و بیرحمانه گروههای انتی فاشیست را مورد تعرض قرار داد. حرکت انتی فاشیستها نمیتوانست حمایت طرف مهم دیگر این واقعه یعنی سندیکالیست و گروههای چپ را بدنبال نداشته باشد. زدو خورد میان جوانان و پلیس آغاز شده و گسترش یافت .

فضای ناشی از این درگیریها، مراسم های مختلف نمایشی بوسیله اتک و دیگر جریانهای چپ را، علیه جورج بوش تحت الشعاع قرار داد. در فردای انروز، یعنی ۱۵ ژوئن، صف موسوم به بلوک سیاه، یعنی انتی فاشیستها قادر شد حمایت قابل توجهی از مردمی را که بزیر پرچم احزاب سیاسی میانه و چپ گرد آمده بودند جلب سازند. برای همه اشکار شده بود که دسته های پلیس در حال پیگرد انتی فاشیستها هستند.

حتی در مصاحبه ها و مطبوعات رسمی از سندیکالیستها خواسته شد تا با مشخص نمودن موضع خود، «اشوبگران» را از صف خود طرد نمایند. بدین سان دیگر شانس برای تظاهرات مسالمت آمیز جنبش انتی گلوبالیزاسیون نمانده بود. با این وجود تظاهرات روز جمعه مسیر خود را دنبال کرد. تلاش بخشی از این نیروها این بود تا خود را به محل برگزاری اجلاس برسانند. نیروهای نظامی کوشیدند تا با استقرار کانتینرها در خیابانها و ایجاد دیوارهای منظم ضدشورش، مسیر مزبور را کاملاً مسدود سازند.

سر انجام تظاهرکنندگان در محل مورد نظر خود گرد آمدند. در این گردهمایی، رهبر حزب چپ سوئد، رهبر حزب محیط زیست، دبیر اتحادیه رانندگان جنوب سوئد، دبیر حزب مارکسیست لنینیست سوئد سخنرانی کردند. درست به هنگام محکوم شدن خشونت توسط این سخنرانان در تجمع ۱۵ ژوئن، پلیس در حال پیگرد گروههای انتی فاشیست در محله دیگری از شهر، خیابان واسا، بود.

با پایان یافتن نمایش ضد انقلابی جناح چپ و حرکت تظاهرکنندگان از انجا، مردم و جوانان متوجه درگیری پلیس و دسته های انتی فاشیست شده و به کمک آنان شتافتند. جوانان خشمگین از حرکت سرکوبگرانه پلیس در روز قبل، دست

به مقاومت در مقابل آن زدند. درگیری تن به تن با پلیس به محله‌های دیگر کشیده شد. در چند مورد دسته‌های نظامی ضدشورش به محاصره تظاهر کنندگان خشمگین در آمده و ارایش نیروهای نظامی کاملاً درهم ریخت. نیروهای کمکی پلیس اقدام به محاصره کلیه مراکز تجاری شهر گوتنبرگ کرده و شایعه بمب‌گذاری در این مراکز را رواج دادند. اکنون گوتنبرگ حالت یک شهر جنگ زده را بخود گرفته بود. پلیس به روی تظاهر کنندگان آتش گشود و سه نفر مورد اصابت گلوله قرار گرفته و زخمی شدند. عده بسیاری نیز دستگیر شدند. تجمعات بعدی گروه‌های آنتی فاشیست برای حمایت از دستگیر و زخمی‌شدگان به محاصره پلیس در آمد.

موضع نهایی سندیکالیست‌ها و آنتی فاشیست‌ها

علیرغم آنکه اکسیون آنتی گلوبالیزاسیون روز بعد، یعنی شنبه، به آرامی برگزار گردید، این گروه‌های آنتی فاشیست بود که در مرکز توجهات مردم و رسانه‌ها قرار گرفتند. در روزهای بعد جدال لفظی تندی میان احزاب حکومتی، جریان‌های چپ و پلیس بر سر علت درگیریها پدید آمد. نکته قابل توجه، فشاری بود که نیروی امنیتی و دستگاه ایدئولوژیک حاکم به روی سندیکالیسم سوئد وارد آورد. آنان سندیکالیست‌های سوئد را محکوم به ناروشتی مواضع‌شان روی مسئله قهر و خشونت نموده و خواستار روشن شدن وضعیت این جریان بودند.

سندیکالیست‌ها در اطلاعیه‌های مختلف، از جمله در اطلاعیه‌ای که بتاريخ ۱۹ ژوئن، موضع خود را بروشتی بیان کردند. آنان در این اطلاعیه با رجوع به سخنان یکی از اعضای حزب سوسیال دمکرات در پارلمان سوئد، لایف یاکوبسون، اعلام نمودند که تمام کوشش خود را برای ممانعت از خشونت بکار بردند. آنان با محکوم نمودن خشونت‌ها به گزارش کمیته نگهبانان دمکراسی، یعنی پلیس درونی برگزارکنندگان مراسم آنتی گلوبالیزاسیون، اشاره کرده و یاد آور شدند که پلیس با آغاز درگیریها فضایی بوجود آورد که تلاش‌های آنان و دیگر نیروهای تظاهرات برای جلوگیری از مقابله جوانان با پلیس بی نتیجه ماند.

تنها یک گروه بود که مسئولیت درگیریها و تقابل با پلیس را بعهده گرفت. دوتن از جوانان آنتی فاشیست در یک مصاحبه مطبوعاتی اعلام کردند که آنتی فاشیست‌ها به بانک و مک دونالد حمله کردند، زیرا آنان مظهر سرمایه‌داری و گلوبالیسم آن هستند. آنان گفتند که در مقابل قهر و خشونت پلیس، برخورد قهر آمیزی کرده‌اند و اینرا تنها راه تقابل با دستگاه حاکم میدانند. با این وصف این یک حقیقت است که گروه‌های آنتی فاشیست قادر به ارا نه پیام مشخصی نگشتند. در واقع نیز آنان پیامی مستقل از چپ نداشتند.

در ادبیات نیروهای مختلف سیاسی، هنوز تمایزی میان آنتی فاشیست‌ها و شاخه‌های سنتی انارکوسندیکالیسم گذاشته نمیشود. از همین را ضروری است تا با مروری بر تفاوت‌های سیاسی سندیکالیست‌ها و آنتی فاشیست‌ها جایگاه این جریانها در جنبش آنتی گلوبالیستی را از یکدیگر تمیز داد.

سندیکالیسم، سندیکالیست‌ها و گلوبالیسم

آئین سندیکالیسم از فرانسه برخاسته است. جنبش سندیکالیستی نیز در ابتدا در فرانسه و اروپا و سپس در اسپانیا و کشورهای امریکای لاتین رشد کرد. اگرچه واژه فرانسوی سندیکالیسم به معنای فعالیت اتحادیه‌ای است، اما دو خصوصیت مهم، سندیکالیسم را از اشکال دیگر فعالیت اتحادیه‌ای متمایز میسازد.

اول، ساختار فدرالیستی سازمان سندیکالیستی با اختیارات نسبتاً زیاد بخش‌های محلی.

دوم، مخالفت با تحزب سیاسی یا بعبارت دیگر مخالفت با تبعیت فعالیت سندیکایی از سیاست‌های حزبی.

این هر دو خصیصه ریشه در نخستین جنبش سندیکایی در فرانسه داشته و محصول وقایع معینی است. ث ت،

اولین تشکیلات سندیکایی در آغاز فعالیت خود طیف قابل توجهی از انجمن ها و تعاونی های کارگری را گرد آورده بود. ساختار اولیه آن شامل مراکز متعددی چون خانه های مردم، کمیته های کارمایی و تعاونی کارگری را نیز شامل میشد که دارای بخشها و نواحی تابع بودند. تلاش برای گرد آوردن کارگران به شیوه این تشکیلات، مغایر با دسته بندی های ایدئولوژیک بود. از همین رو آن تشکیلات از همان ابتدا ضمن دادن اختیارات وسیع به بخشها و نواحی، مخالف فعالیت احزاب سیاسی در درون این سندیکا بود. آن تشکیلات فرانسه در خلال جنگ جهانی اول به حمایت از دولت خودی در جنگ پرداخت. با پیوستن این تشکل به جبهه جنگ و دفاع از دولت خودی، بحران و انشعاباتی در صفوف این جریان، در ۱۹۱۸ بوقوع پیوست.

سوئد یکی از کشورهایی بود که بخشی از کارگران آن الگوی آن تشکیلات را گزیدند.

در سال ۱۹۰۸ شکافی میان سازمان جوانان حزب سوسیال دمکرات و خود حزب ایجاد شد. این شکاف موجب آغاز فعالیت مستقل «سازمان جوانان سوسیالیست» و انتشار نشریه برند (اتش) شد. نشریه برند طی دوره ای مبادرت به انتشار متون مارکسیستی و سندیکالیستی ورزید. سرانجام در سال ۱۹۱۰ کنگره مؤسس سندیکالیستهای سوئد برگزار گردید. این حرکت پس از مدت کوتاهی تبدیل به یک جنبش نسبتاً نیرومندی در میان کارگران سوئد گشت. با وقوع انقلاب اکتبر جنبش سندیکالیستی سوئد نیز همانند دیگر جنبشها تاثیر فراوانی از این تحول یافته و در اصول و مبانی خود تغییراتی ایجاد کرد.

سندیکالیستهای سوئد در ۱۹۲۲ با بخش قابل توجهی از دیگر اتحادیه های سندیکالیستی در ایجاد تشکیلات بین المللی ATT دخالت داشتند. به هنگام جنگ داخلی اسپانیا و اولین و آخرین محک تاریخی انارکوسندیکالیسم، از طریق عروج سندیکالیست ها به آریکه قدرت در جنگ میان سلطنت طلبان و جمهوری خواهان، سندیکالیست های سوئد نیز فعالانه در این جدال دخالت کردند. بدین سان سندیکالیسم سوئد به همراه جریان کلاسیک انارکوسندیکالیسم مکانی ضدانقلابی در جنگ داخلی اسپانیا اتخاذ کرد.

فعالیت و موضع سیاسی

نفوذ و نیروی کمی سندیکالیستهای سوئد، تابعی از وضعیت جنبش اتحادیه ای بوده است. این تشکل کوشیده است تا در نقش اپوزیسیون سازمان سراسری کارگران سوئد «ال او» ظاهر گردد. در سال ۱۹۲۹ تعدادی اعضای این تشکل در اسناد آن ۲۹۰۰۰ عضو بیان شده است. این تعداد در سال ۱۹۳۳، یعنی مقطع بحران، به ۳۶۰۰ عضو رسید. در حال حاضر سندیکالیست های سوئد در شرایطی بسیار ضعیف تری هستند. بطوری که دارای چندان نقشی در جنبش اتحادیه ای نیز نمی باشند.

یکی از مهمترین خواسته های سندیکالیست ها رفع تبعیض در محیط های کار است. تبعیضی که احزاب حاکم و حزب سوسیال دمکرات به سندیکالیست ها قائل است. این خواست بدین معنی است که اعضای سندیکالیستها خواستار آن هستند تا از همان حقوقی برخوردار شوند که دیگر اعضای اتحادیه ها برخوردار هستند. به عبارت دیگر سندیکالیست های سوئد بعنوان یک اتحادیه متفاوت، به مبارزه برای ارتقاء حقوق این اتحادیه تا سر حد اتحادیه رسمی مشغول هستند.

سندیکالیستها در رابطه به «اتحادیه اروپا» سیاست مستقلی از چپ و حتی ناراضیان سوسیال دمکراسی ندارند. یکی از مهمترین خواسته های اینان عبارت است از قانونی شدن فعالیت فراملی جنبش اتحادیه ای. این خواست میتواند در چارچوب اصول پایه ای سیاست اتحادیه اروپا، مندرج در قرارداد روم، یعنی تلاش برای آزادی حرکت سرمایه، کالا،

خدمات و اشخاص در درون اتحادیه اروپا، قرار گیرد.

این جریان نقش فعالی در سازمانیابی اکسیون گوتنبرگ ۲۰۰۱ داشت. وقایع و درگیریهای چند روزه گوتنبرگ به گونه‌ای بود که سندیکالیستها را در مرکز توجه مردم و رسانه‌های جمعی قرار داد. پلیس و دستگاه رسمی سوئد با تهاجم به سندیکالیستها، آنان را مسئول اغتشاشات قلمداد کرد. واقعیت اما این بود که سندیکالیستها به همراه دیگر احزاب چپ و اتک با سازمانیابی پلیس داخلی جنبش اتی گلوبال موافقت کرده بودند. کمیته‌ای مرکب از سوسیال دمکراتها و برخی از برگزارکنندگان تظاهرات برای «حفاظت دمکراسی» و ممانعت از خرابکاری سازمان یافته بود. استفاده از ماسک و نقاب، تقابل با پلیس ممنوع اعلام شده بود. و در مقابل این توافقات چند جانبه پلیس و سوسیال دمکراتها و چپ، قرار شده بود تا نمایندگان اتی گلوبالیسم نیز تریبونی جهت بیان مواضع و جلب ارا مردم بدست آورند. ابراز وجود یک گرایش سیاسی جوان اما کلیه توافقات مزبور و محاسبات سوسیال دمکراسی را درهم ریخت. این گرایش عبارت بود از جنبش اتی فاشیست‌ها. اتی فاشیست‌ها گروههای نوظهور و شبه انارشیستی کوچکی هستند. در وقایع گوتنبرگ اما ابتکار عمل را بدست گرفتند.

آنتی فاشیسم، چپ غیر پارلمانتاریست

زمینه‌های تاریخی

جنبش اتی فاشیستی کنونی در سال ۱۹۹۱ در کشور المان متشکل شد و به سرعت به دیگر کشورهای اروپایی نیز گسترش یافت. ریشه‌های تاریخی این جنبش اما به دهه هفتاد برمیگردد. پس از جنبش ۱۹۶۸ گرایش‌ات نوینی سیاسی شکل گرفتند. یکی از این گرایش‌ات معروف به جریان خودانگیختگی بود که در اواخر دهه هفتاد، خود را تحت عنوان *Autonoma* معرفی میکرد.

ایده نهفته در جنبش آتونوما این بود که اینان مخالف پیوستن به یک کار متشکل و جمعی، به شیوه احزاب سیاسی موجود بودند. فرد و تحقق فردیت، که یکی از وجوه فکری چپ نو بود، وجه مشخصه اتونوما، یا جنبش مستقل‌ها، بود. در حالیکه جنبش‌های نوظهور آن دوره همچون جنبش محیط سبز، جنبش صلح، جنبش زنان، مشغول فعالیتهای مسالمت آمیز بودند، گرایش اتونوما در المان، جنبش اشغال خانه‌ها را راه انداخت. اینان مراکز و مکانهای متعددی را اشغال کرده و خواستار مبدل شدن آن مرکز یا مکان مستقل فعالیت فرهنگی یا سیاسی بودند. با حساسیت پلیس و آغاز پیگردها، اینان اقدام به استفاده از ماسک و نقاب در تظاهرات، و استفاده از لباس‌های سیاه یکدست کردند. این امر مقابله پلیس با اتونوما را دشوار مینمود. بدین سان این گرایش به بلوک سیاه، یا سیاهپوشان شهرت یافت.

در ایتالیا نیز در آغاز ده هفتاد گرایش مشابهی تحت عنوان *Autonoma operaia organizzata* شکل گرفت. در ایتالیا اما این جنبش منفردین یا مستقل‌ها محدود به اقشار جوان دانشجو و دانش آموز نماند. گرایش مشابه ضعیفی نیز در میان کارگران بنام اتحادیه‌ها کارگری مستقل پدیدار شد. هیچک از گرایش‌ات مزبور اما خط بواقع مستقلی از موج چپ اندوره نداشتند. تنها یک جریان تحت عنوان چپ غیر پارلمانتاریست ابراز وجود کرد که عمر آن بسیار کوتاه بود. یعنی از فوریه تا اپریل ۱۹۷۷. با عروج جنبش‌های چریکی در سوی دیگر، تقابل پلیس با این گروه‌ها اوج گرفت و همه آنها سرکوب و منزوری شدند. در ایتالیا، پلیس امنیتی بطور سازمانیافته‌ای آغاز به توزیع مواد مخدر در محله‌هایی کرد که این گرایش‌ات از آن برخاسته بودند. بدین سان بسیاری از این جوانان به اعتیاد کشیده شدند. در اواخر دهه هشتاد، این گرایش‌ات دیگر حضوری در صحنه سیاسی چپ اروپا نداشتند.

سازمانیابی مجدد

با اتحاد مجدد المان مراجعه به هویت ملی و تاریخی مبدل به یکی از ارکان پروپاگاندا دستگاه حاکم شد. عروج نئولیبرالیسم و شکل گیری اپوزیسیون بورژوازی آن، انتی گلوبالیسم، زمینه مناسبی برای رشد مجدد جریان انتی فاشیسم شد. در سال ۱۹۹۰ یکی از گروههای انتی فاشیستی المان به نام *Autonom Antifa* با انتشار جزوه‌ای ضرورت سازمانیابی جنبش آتونوم را به بحث گذاشت. این جزوه مخاطبین قابل توجهی میان محافل انارشیستی یافت. مباحث و گفتمان این محافل اما با مشکل تاریخی انارشیسم روبرو بود. یعنی ناتوانی انارشیست‌ها در سازماندهی خود. سرانجام در ۱۹۹۱ نتیجه مباحثات بصورت یک اساسنامه برای ایجاد سازمان سراسری انتی فاشیست (AA/BO) مدون گشت. حدود دوازده گروه انتی فاشیست در این سازمان گرد آمدند. ارم سازمان نیز از یک گروه کارگری ضد فاشیست در ۱۹۳۰ اخذ شد.

سینارهای این سازمان حول جمع‌بندی از تجارب جنبش انارشیستی، چپ المان و بالاخره تجربه فراکسیون ارتش سرخ المان RAF دور میزد. متون نظری منتشر شده توسط گروههای مزبور نشانگر میزان تغییراتی است که جنبش انتی فاشیستی جدید در قیاس با گرایشات قدیمی تر کرده است. عدم تمرکز و مخالفت با تحزب سیاسی کماکان یکی از مشخصات این جریان است. این نگرش اما یک واکنش تجربی به تحزب شغلی شده و منحن سیستم سیاسی موجود از یک سو، و واکنشی به تجربه استالینیسیم از سوی دیگر است. اما مباحث متکی بر مکاتب روانشناسی دوران سابق در باره نقش فرد و فردیت به میزان زیادی فروکش کرده است. شاید همین امر موجب یکدوره بحث حول ضرورت سازمانیابی سراسری و به نتیجه رسیدن آن در میان این طیف بوده است.

مواضع سیاسی آنتی فاشیست‌ها

انتی فاشیست‌ها مایل هستند تا خود را چپ غیر پارلمنتاریست بنامند. افزون بر آن، مباحثی تحت عنوان «انتفاضه گلوبالیسم» داشته‌اند که در آن از تاکتیک مقاومت انتفاضه الهام میگیرند. انتفاضه گلوبالیسم، در نزد چپ غیرپارلمنتاریست، تقابل با نیروهای پلیس و دستگاه حاکم برای راه انداختن جنبش انتی کاپیتالیسم است. اینان اما در نوشته خود یاد آور میشوند که جنبشهای ملی و از جمله جنبش ملی فلسطین یک جنبش بورژوازی بوده و برای به حاکمیت رساندن بورژوازی فلسطین در جریان است. در رابطه با مبارزات کارگری، این جریان فعالیت‌های اتحادیه‌ای را مردود شمرده و بر مبارزات غیر اتحادیه‌ای تاکید میورزد.

مباحث نظری انتی فاشیست‌ها که غالباً توسط گرایشات المانی آن فورموله میشود حکایت از عدم انسجام و دگر دیسی فکری این طیف میکند. برغم آن، این گرایش در متون تئوریک خود، حول برخی مسائل فورموله است. بعنوان مثال، تئوری تقابل و اکسیونیسیم تهاجمی بر این ایده متکی است که فاشیسم و ناسیونالیسم نه بر پلاتفرم سیاسی و نظری، بلکه بر احساسات کور متکی است. «تهاجم به راسیسم و فاشیسم در هر جاکه ظاهر میشوند» یک شعار پایه ای انتی فاشیست‌ها است.

نه پافشاری بر دوری از احزاب سیاسی کنونی و پارلمنتاریست قلمداد کردن آنها و نه دوری جستن از جنبش‌های ملی و فعالیت اتحادیه‌ای و نه حتی چرخش چشمگیر این جنبش از فعالیت‌های ضد تسلیحات جنگ و چپ نو دوران گذشته، هیچکدام از اینها هنوز به معنای ایستادن در یک مکان انقلابی نیست. اگر برای کارگران، نفس دست زدن به حرکت جمعی در عرصه تولید، یک جنبش ضدکاپیتالیستی می‌افریند، برای افشار متشکل در جنبش انتی فاشیست، براه انداختن بارانی از سنگ بر سر پلیس نیز دشوار میتواند یک جنبش انتی کاپیتالیسم به همراه داشته باشد.

مشکل، تنها، خاستگاه غیر پرولتاری این طیف نیست. مشکل آن است که در متون این جریان همه چیز یافت میشود. از صدر مائو گرفته تا چه گوارائیسیت ها. از مبارزه ضد امپریالیستی تا قدردانی از گروههای چریک شهری المان و ایتالیا در دهه های سابق.

جنبشی در حال رشد

جنبش انتی فاشیست ها به سرعت رشد کرد. امروزه در اغلب کشورهای اروپایی و حتی برخی کشورهای اروپای شرقی گروههای انتی فاشیست شکل گرفته است. پس از ۱۹۹۳ گروههای انتی فاشیست در شهرهای سوئد ابراز وجود کردند. اقدام ۱۷ مارس انتی فاشیست ها در شهر لینگ شوپینگ سوئد در راس اخبار روز قرار گرفت. در این روز حدود سی نفر سیاهپوش به ساختمان یک بیمارستان سابق حمله کرده و آنجا را تصرف نمودند. آنان دست به سنگر بندی سمبلیک زده و باندرول هایی از ساختمان اویزان نمودند که پیام خود را به گوش دیگران برسانند. اشغالگران با پرتاب سنگ و حمله به پلیس از خود دفاع میکردند. خواست آنان تبدیل شدن آن مکان به مرکز مستقل فعالیت جوانان بود. پس از آن چند مرکز فعالیت راسیستی در سوئد مورد حمله انتی فاشیست ها قرار گرفته است. این اقدامات یاد آور جنبش اشغال خانه ها در دوره سابق شکل گیری این جنبش در المان بود. پس از این اقدام، انتی فاشیستهای سوئد در اغلب شهرها، واحدهای مستقل خود را ایجاد کرده اند.

جنبش مزاحم

انتی فاشیست های استکهلم با انتشار جزوه «کتابچه سیاه» اقدام به جمع بندی از تاکتیک های مبارزات خیابانی کرده اند. این جزوه شامل نحوه مقابله با پلیس، تعقیب و گریز، تاکتیک های امنیتی، مقابله با سگهای آموزش دیده و سر انجام چگونگی ساختن کولتل مولوتوف و عملیات موضعی است. این درحالی است که سازمان سراسری انتی فاشیست ها اقدام به انتشار بیانیه اعلام انحلال فراکسیون ارتش سرخ المان در سال ۱۹۹۸ کرده و مباحث آنان در جمع بندی از کار چریکی و شکست تئوری پیشاهنگ بروایت گروههای چریک شهری را منتشر نموده است. همین امر باعث شده تا دادستان المان اعلام کند که انتی فاشیست ها بخش سیاسی و علنی ارتش سرخ هستند. در حالیکه عناصر باقیمانده فراکسیون ارتش سرخ، رسماً انحلال آنرا در ۱۹۹۸ اعلام کردند. تلاش دولت المان این بوده است که با تکیه بر قانون ضد ترور معروف به پاراگراف ۱۲۹ که زمانی برای سرکوب فراکسیون ارتش سرخ تصویت شد، انتی فاشیستها را غیر قانونی اعلام کند.

در ۵ جون سال ۱۹۹۴ در شهر گوتینگن، پلیس امنیتی المان بطور ناگهانی دهها خانه و کتابخانه و محیط کار را مورد حمله و بازدید قرار داد. حدود ۱۷ نفر از انتی فاشیستها دستگیر و تعداد قابل توجهی اسناد و مدارک مربوط به فعالیت اینان به تصرف پلیس در آمد. نکته اینست که انتی فاشیستها با شعار تقابل مستقیم با فاشیستها و مدافعانشان در هر جا که آنان جمع میشوند، یک جنبش خیابانی مزاحم سازمان میدهند. امری که پلیس و نیروهای نظامی و سازماندهان گروههای فاشیستی را ناخشنود میسازد.

کلیه تجمعات فاشیستهای المان، بویژه مراسم سالیانه بمناسبت گرامیداشت قهرمان تاریخی فاشیستها، رودلف هس که معاون هیتلر بوده و تا آخر عمر خود در زندان بسر برد، با مقاومت خیابانی انتی فاشیستها روبرو میشود. اکنون پلیس المان اعلام کرده است که حدود ۸۰۰ تن از فعالین چپ غیر پارلمانتاریست را شناسایی کرده اند. این عده تحت مراقبت دائمی پلیس امنیتی المان قرار دارند.

چشم انداز آنتی فاشیسم

این جنبش نه روشنی سیاسی دارد و نه انسجام تشکیلاتی. ساختار سازمانی این جنبش بصورت گروههای مستقلی است که در چارچوب پلاتفرم عمومی آنها، یعنی علیه کاپیتالیسم، هموفویسم، سکسیسم و فاشیسم، هر گروهی اقدام به انتشار پلاتفرم خود میکند. سازمانیابی جنبش آنتی فاشیسم متکی بر حضور گروههای خودمختار در سیستم شبکه‌ای و سایت اینترنتی این جنبش میباشد.

در سوئد محافل معینی خود را سوسیالیست‌های انقلابی نام نهاده‌اند. محافل دیگری هستند که متشکل از کارگران جوان هستند و سابقاً با سندیکالست‌ها یا سازمان جوانان آنان همکاری داشته‌اند. برخی از اینان مواضع شوراگرایی اتخاذ کرده و گرایش به یک سازمان مایل به مواضع شوراگرا در سوئد، بنام فولک ماکت، داشته و متون انرا دنبال میکنند. مجموعه مشخصات فوق نشان میدهد که ما نه با جریان کلاسیک و جا افتاده انارکوسندیکالیسم مواجه هستیم و نه حتی با طیف معینی از جنبش ضدانقلابی آنتی گلوبالیسم. چپ غیر پارلمنتاریست گرایشی است در حال شدن. یک پدیده نوظهوری است که مشخصات دوره کنونی و سردرگمی ناشی از تغییر صف‌بندی‌ها را یکجا در خود جمع کرده است. سؤال اینست که آیا جنبش آنتی فاشیست قابلیت بریدن از مواضع جناح چپ سرمایه را خواهد داشت یا نه؟ وقوع چنین امری در شرایط کنونی چندان محتمل نیست.

اول بدین دلیل که خاستگاه این جنبش و عرصه فعالیت آن، جنبش کارخانه‌ها نیست. جنبشی که شرایط عینی آن، اتخاذ مواضع طبقاتی در اولین گام سیاسی را تحمیل کرده و سازمانیابی ارگانیک جزئی از هویت آن است. دوم بدین دلیل که گروههای ضعیف کمونیستی ناتوان از دخالتگری سیاسی و پاسخگویی به معضلات در عرصه‌های نظری، سیاسی و تشکیلاتی هستند.

سوم اینکه برخی از گروههای این طیف به مانند جریان کمونیست بین‌المللی، ای سی سی، با اروسنتریسم قوی و سیاستهای تخریبی خود موجب گریز گرایشات نوظهور از صفوف چپ کمونیست میشود. این تنها رشد جنبش کارگری و تغییر توازن قوای طبقاتی جامعه است که میتواند این طیف معترض و سردرگم را به سوی مواضع طبقاتی سوق دهد. بدین ترتیب باید دید که آیا تجربه دهه هشتاد مبنی بر ناتوانی این طیف در برش از چپ و فروپاشی آن بدلیل سرکوب پلیس تکرار خواهد شد؟

چپ ایران و آنتی گلوبالیسم

احزاب چپ ایران نیز کوشیدند تا سهم خود را در جنبش ضد گلوبالیزاسیون ادا کنند. طیفی در صف اکسیون یوته بوری ۲۰۰۱ قرار داشتند و طیف دیگری در صف چپهای ناسیونالیست. سازمان فدائیان اکثریت و حزب توده که رسماً در میان ۸۰ سازمان امضا کننده «اکسیون گوتنبرگ ۲۰۰۱» بودند، چیزی از بکارگیری سنن شناخته شده خود در معرفی این جنبش کم نیاروندند. اکثریت ضمن انتشار اخبار «جنبش ضدجهانی شدن سرمایه‌داری»، رسماً به «اشویگران و اخلالگران» این جنبش نیز اشاره کرد. منتها فضای گوتنبرگ بگونه‌ای نبود تا هواداران این سازمان، بر دیوارهای شهر شعار «پلیس را به سلاحهای سنگین مجهز کنید» را بنویسند.

در ادبیات نیروهای «چپ رادیکال» ایران، یعنی اندسته از سازمانهایی که با رژیم مذهبی ایران در سرکوب مردم همکاری نکرده‌اند، تصویر کاملاً مسخ شده‌ای از صف بندی نیروهای سیاسی جنبش آنتی گلوبالیزاسیون ارائه گشت. اینان از دعوای خانوادگی محافل امیریالیستی تحت عنوان «جنبش ضدسرمایه‌داری» یاد کردند تا بر ماهیت طبقاتی خود بعنوان آخرین خط دفاعی سیستم موجود سرپوش نهند.

در پروپاگاندا سازمانهای چپ راجع به رخدادهای گوتنبرگ سوئد دو اردو درمقابل هم بودند. در یک طرف «مدافعین جهانی شدن سرمایه» و در طرف دیگر «جنبش مخالفین جهانی شدن سرمایه داری». کافی است تا نگاهی به نمونه‌ای از این تصویرسازی بوسیله سازمانهایی که تحت عنوان «اتحاد چپ کارگری» فعالیت میکنند، بیاندازیم.

بولتن سیاسی خبری «اتحاد چپ کارگری» در صفحه اول، شماره ۸۱، در باره تظاهرات ۱۶ ژوئن چنین مینویسد: «شنبه ۱۶ ژوئن ۲۰۰۱ شبکه عظیم بین‌المللی ضدسرمایه داری به صحنه آمد. (.....) ساعت ده و نیم صبح مارش عمومی به صدا در آمد. جمعیت قابل شمارش نبود. لشگری عظیم از دریای انسانی که با خود پیام صلح، نگاهی از محیط زیست، مخالفت با تسلیحات اتم و جنگ، و طرفداری از آزادی و سوسیالیسم، نابودی سرمایه داری، و جهانی برابر را به همراه داشت، به صف شد.»
توصیف اتحاد چپ کارگری ایران در باره ماهیت نیروهای شرکت کننده در جنبش اتنی گلوبالیسم عاری از حقیقت است. این توصیف بیان امال جناح چپ طبقه حاکم با ترمینولوژی شبه مارکسیستی است. در نزد چپ ایران از حزب ماوراء ارتجاعی پارلمان سوئد، حزب مرکز، گرفته تاجناحهای ناراضی دستگاه پلیسی امنیتی حزب سوسیال دمکرات و هوادارانشان جزو «دریای عظیم انسانی بودند که با خود پیام آزادی و سوسیالیسم» به همراه داشتند. تنها جای نیروهای همطراز طالبان و دسته‌های سیاه ناسیونالیستی در این دریای عظیم سوسیالیستی چپ ایران خالی بود. بولتن مزبور در صفحه بعدی همان گزارش خود به این نکته نیز اعتراف میکند:

« در حاشیه باید بگوییم که بعد از ظهر شنبه، کنفرانس‌های عدیده‌ای در سالن اجتماعات شهر از سوی گروههای مختلف سازمان داده شده بود. علاوه بر این طرفداران فدراسیون اذربایجانیهای مقیم گوتنبرگ نیز در رابطه با مطالبات ملی و خواسته‌هایشان به برگزاری سه تظاهرات در مرکز شهر اقدام کردند. همچنین کردهای طرفدار اوجالان را میشد دید که از ساعت ۵ در میدان اهن تجمع کرده و خواهان برخورداری مردم کردستان از حقوق ملی خویش و آزادی کردستان از قید ارتش ترکیه بودند. جا داشت که این اعتراضات نیز در دل جنبش ضدسرمایه داری جای میگرفت و از حرکتی محدود و فرقه‌ای فراتر میرفت.»

«اتحاد چپ کارگری» در حال خط دادن به ناسیونالیستهای دست راستی است. رهنمود مشخص‌شان اینست که «فدراسیون اذربایجانیها» نیز باید همانند اتحاد چپ کارگری عمل میکرد.

«اتحاد چپ کارگری» کوشید تا از موقعیتی سیاسی که برای گوتنبرگ پیش آمده سود جوید. در استانه برگزاری اجلاس، یعنی دو هفته پیش از برگزاری اجلاس، این جریان، سمیناری متشکل از سازمان مشروطه خواهان، سازمان فدائیان اکثریت، نیروهای طیف فدایی سازمان داد. این سمینار با حمایت فعالین حزب سوسیال دمکرات، ا ب اف، و با هدف نزدیک کردن جناحهای اپوزیسیون و جلب توجه سیاستمداران اروپا برگزار گردید. و البته با هدف ضمنی از میدان بدر کردن رقیب مدعی قدرت در طیف چپ، یعنی حزب کمونیست کارگری.

ناسیونالیستهای قهاری چون فدراسیون اذربایجانیها اما نیازی به گدایی معنوی و مادی از مسئولین درجه چندم و وطنی سوسیال دمکراسی سوئد نداشتند. آنان سرمایه دارانی شده‌اند که با تکیه به نیروی خود مستقیماً به درگاه اجلاس سران اروپا رفته و موجودیت فدراسیونشان و سهمی را که از قدرت اتنی ایران طلب میکنند، را اعلام داشتند. راهی که احزاب چپ ایران نیز، گام در آن نهاده‌اند.

چپ کمونیست و گلوبالیسم

مشخصات تاریخی آن روند اقتصادی و سیاسی که منجر به شکل گیری اتحادیه اروپا گشت موضوع یک پژوهش مستقل مارکسیستی است. بدون شناخت علمی تحولات بطنی سرمایه داری در سه دهه اخیر توضیح خطوط اصلی جریان گلوبالیسم سرمایه داری و همچنین جنبش اتنی گلوبال دشوار خواهد بود. این بی جهت نیست که ظهور پدیده

اتحادیه اروپا و چرخش ساختار سیاسی سرمایه به فدرالیسم، هنوز موضوع یک مطالعه و تحلیل جدی مارکسیستی در این طیف نبوده است. و باز هم این بی جهت نیست که حتی نیروهای چپ کمونیستی که تنها مدافعان موضع انقلابی در قبال جنبش گلوبالیزاسیون بوده اند، تاکنون بررسی مشخصی از گرایشات نوظهور دهه اخیر بعمل نیاورده اند.

جریان کمونیست بین الملل

جریان کمونیست بین الملل کماکان در دایره مباحث اقتصادی دهه هفتاد خود گرفتار است. بدیده این جریان ایده اروپای متحد رؤیای دست نیافتنی امپریالیسم اروپا است. این جریان به کرار تاکید کرده است که «اتحادیه اروپا» افسانه ای بیش نیست. عنوان یک مقاله تحلیلی از اجلاس Nice اتحادیه اروپا در نشریه واحد بلژیک این جریان، Intrenasionalisme nr 270، چنین است: «در پس افسانه اروپای واحد تضادهای واقعی واقعی عیان میشوند».

در نوشته مزبور آمده است که: «اروپای متحد افسانه ای بیش نیست. اما از سوی دیگر این رقابت اقتصادی و سیاسی تعدادی از کشورها در درون اتحادیه را اشکار میسازد.»

کلیه تحلیلها و مباحث جریان بین الملل کمونیست در باره اتحادیه اروپا و گلوبالیسم از یک نقیصه اساسی رنج میبرند. این جریان روند سی ساله شکل گیری اروپای متحد را همچون یک پروژه سیاسی، انهم در سطح یک پروپاگاندا، میبیند. از همین رو ای سی سی برای بررسی این پدیده از محدوده تئوری روابط بین الملل و توازن قوای سیاسی قدرتهای جهانی فراتر نمیروند. این خود معلول انحراف اساسی تری است. یعنی نگرش این جریان به تحولات اقتصادی سی ساله اخیر. در این نگرش جایی برای نقد فورمولبندی های سابق و بازنگری به روندهای اقتصادی و سیاسی وجود ندارد. بحران ساختاری سرمایه داری و تغییراتی که این بحران بر سیستم تحمیل کرده، بکلی نادیده گرفته میشود. پروسه عینی اقتصادی که منجر به بن بست دولت رفاه سابق و حرکت دول متعدد برای ایجاد نهادهای ماوراء دولتی شد، در نزد این جریان کاملاً ناشناخته باقی مانده است. ان روی سکه بیگانگی با تحولات اقتصادی سیاسی، ناتوانی از تحلیل دقیق جنبش هایی است که در متن این تحولات در حال تغییر و تجزیه هستند. نتیجه سیاسی این عقب ماندگی فکری بصورت بحرانهای سیاسی سازمانی و انزوای بیش از بیش این جریان از گرایشات نزدیک به خود تجلی یافته است. از همین رو نیز ج ک ب قادر به برقراری یک دیالوگ جدی بین خود و گروههای درون چپ کمونیست، مانند دفتر بین الملل برای تشکیل حزب انقلابی نگشته است. روشن است که با چنین وضعی، جریان کمونیست بین الملل هیچگاه قادر به جلب محافل کمونیستی و یا تاثیرگذاری به گروههای نزدیک به خود نخواهد بود. نگاهی به پلمیک های ناموفق ای سی سی با گروه «فولک ماکت»، این حقیقت را روشن میسازد.

دفتر بین المللی برای حزب انقلابی

دفتر بین المللی برای تشکیل حزب انقلابی (متشکل از سازمان کارگران کمونیست انگلستان و حزب کمونیست انترناسیونالیست ایتالیا) برخلاف جریان کمونیست بین الملل، شکل گیری اروپای متحد را یک افسانه یا ترفند سیاسی قلمداد نکرده است. اما در ادبیات ان، جای یک تحلیل جدی از روند اقتصادی و سیاسی سی ساله اخیر اروپا بشدت خالی است. این در حالی است که بخش اعظم متون این جریان اختصاص به تحلیل حوادث سیاسی و بین المللی در کشورهای مختلف دارد. کلیت این مباحث اما هیچ پاسخی به مهمترین تحول تاریخی اروپا در دهه اخیر، یعنی روندی که به تشکیل تدریجی اروپای متحد انجامید و چشم انداز ان، نمیدهد. روندی که امروز در پدیدار شدن نشانه های

تشکیل «اتحادیه آفریقا» جهانشمول بون خود را بنمایش میگذارد. روندی که تحلیل آن، مشروط به بازنگری تحولات اقتصادی، صنعتی و سیاسی دوران بعد از جنگ دوم جهانی میباشد. و بالاخره روندی که حکایت از یک رخداد مهم تاریخی در حیات سرمایه داری، یعنی پایان نقش کلاسیک دولت ملی، دارد.

بدون توضیح این روند، هنوز نمیتواند سخنی از یک بررسی جدی از گلوبالیسم در اروپا در میان باشد. اعلامیه اخیر «دفتر» بتاريخ ۲۰۰۱_۷_۱۳ تحت عنوان «آنتی گلوبالیزاسیون؟ آنتی کاپیتالیسم برای کمونیسم» روند گلوبالیسم را چنین توضیح میدهد:

«گلوبالیزاسیون عبارت مورد استفاده مدیای بورژوازی است، اما ما ترجیح میدهیم تا آنرا تحت عنوان واقعی خود، امپریالیسم بنامیم».

این اعلامیه که مربوط به نشست کشورهای صنعتی است، سپس به توضیح فشرده نظر لنین در باره نقش سرمایه مالی در مرحله کنونی نظام میپردازد. انگاه موضع دفتر در باره مناسبات قدرتهای امپریالیستی در اوضاع کنونی جهان بیان میگردد. روشن است که گلوبالیزاسیون وجهی از نظام امپریالیستی در دوران کنونی است. مراجعه به بحث لنین در باره امپریالیسم و سرمایه مالی نیز شاید آغاز خوبی برای توضیح جوانبی از این پدیده باشد. اما یکی دانستن گلوبالیسم با امپریالیسم و محدود کردن این پدیده به بحث لنین در باره سرمایه مالی، یک خطای جدی است. این متد مواجهه با گلوبالیسم همانند آن است که جهت موضعگیری در رابطه با اتحادیه اروپا در شرایط حاضر، به تکرار بحث لنین در باره شعار اتحاد کشورهای اروپایی، در ۷۰ سال پیش پردازیم. در حالیکه شعار اتحاد کشورهای اروپایی، امروز و در شرایطی بسیار متفاوت، تا درجه معینی تحقق یافته است. گو اینکه موضع لنین در باره شعار اروپای متحد یک موضع مارکسیستی نیز بود. اما اتخاذ همان موضع مارکسیستی در قبال اروپای متحد کنونی، منوط به تحلیل تحولات اقتصادی و توضیح پروسه ای است که منجر به تشکیل اتحادیه اروپا شده است. افزون بر آن، این رخداد در اوضاع کنونی دارای انچنان پیامدهای مهمی بوده است که میتواند تاثیر بسزایی در مشی و استراتژی انترناسیونالیستی گذارد.